

M. A. LIBRARY, A. M. U.



PF13203

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يهدي من يشاء ويفعل من يشاء والصلوة على محمد خاتم المرسلين افضل الانبياء وعلى اله
وآله الذين هم خير الانبياء اما بعد سيكويد في حق تراب علي ابن حضرت شاه محمد كاظم قلندر قدس
كردین زمان اکثر مال ایران میان با سیفوت نیده و شنیده میشود که پیران محض از جوع جا بلان بسو خود بدو
سبکاتی ما اعظم شاکانی میگرایند و فقیه آن فقط به تلبس لوق کاملان باز روی خود غمگین است جلای سرور
میسازند و منشای این خیر جالت خود سری چیزی دیگر نیست و میدان اگر بسلامی در خطوبه آن دست بردارند
یا سر فر کنند باقیاع اینقدر داب سر سری العجب آن سر فلک کشند و پازیرین نهند و مقتدان اگر بتقریری سپردا و
حققی بخیرت نذر کنند فرزند از حقیقت ممنون احسان خویش سازند و خود را از خادمین اسخین اندرند پس جهان
پست و صلیکی بخیری هیچ نباشد لاین حق عزوی مختصر ادب یکدیگر از کتب معتبر آورده می نگار و دانش
شرایط الوسایط بر زبان می آرد و فائده بخش طالبان گردن شکن میعان گردد و من الله التوفیق هو الموفق
الی سبیل الحق فی فصل اول در ادب و شرایط شیخ از کلام حضرت شیخ محمد الدین بن عربی قدس سره که از حضرت
والد بزرگوار در فارسی استنساخ کرده بودند بدانکه شیخ باید که عارف باشد از خواطر نفسیه و شیطانیه و ملکیه و بانیه و عارف
باشد از اصل انبیا که از کجای پایش نشوین و خواطر و عارف باشد از امر اض و واتی آن عارف باشد باینکه در کدام وقت
کدام ریاضت باید میریزد تا بدان شرف حال نماید و شناسد اوق و علائق حاجیه مثل الدین و اولاد و اهل و غیره بشناسد

تدبیر آن را که مرید را همه امراض ازین علل اطلاق پیدا می‌شود اگر مرید را رغبت در طریق باشد فائده کند و گرنه فائده نیست
و شیخ باید که مرید را بگذارد که بحکم از غایب بیرون آید و هر گناهی که صادر شود و او را بدین عقاب عتاب کند اگر تکرار
حق مقام او نکند و پس امام غاشی است در حق رعیت قائم نیست بحرمت رب مرید نباید که پوشیده هر چه مخلوق
لفظ را و هر چه کند و بدو اگر از طیب بیماری را پوشد او و او چه کند و شیخ دین نیاید و بهر طبایع سیاست ملوک باید
اینچنین شیخ را و شود گویند الغرض همه امراض و او را بشناسد نه که در کتب دیده و خود راه زفته او محکم است
میدان او طالب است است **اللَّهُمَّ احْفَظْنَا** باید که شیخ مرید را قبول نکند تا که مرید شیخ را در کار خود اختیار نراند
و شرط آنست که محاسبه کند مرید را در انفس و حرکات و بقدر صدق و اتباع او و چه چاره شده است کند که درین راه
شدت است نه برای آراست و جدت برای عوام است که قانع شده اند بر ایمان ادای فرایض پس مرید باید که زیاده
کند از تجربه عوام و ضرورت سخن بگوید و امام او بدین رحمت علیه نفرین کند که مرید را بخصص چه کار این را بیجا
کشد و همیشه مرید باید که بحکم استاد بر شیخ نشیند و با حکم الهی شود که در راه او را نکند و شرط او آنست که اگر در سبیل
نگذارد کسی مناجات کند و توقف نماید که آن محارف و قی است و آن محبت عقوبت بیرون واجب است و شایع کلام
مرید را تصدیق و غیر التسلیم اگر اجنبی باشد و اگر مرید تصدیق نکند فلاح نیابد و اگر بایستد لال کند بدلائل شرعی و عقلیه
و او را شیخ زجر نکند و جدا سازد خیانت کرد و در تربیت و دیگر که مرید بدین حال گذشت و مرشد نیست بلکه سیاست
در لال و الغرض در کلام شیخ مرید را تصدیق واجب است و استدلال بچند ممنوع اگر شیخ بگوید که مرید چنین است
که استدلال حجت میکند در کلام و رجوع نمیکند بحق پس مقام خود و در کند که انیکس باقیان اصحاب افاسد کند
و در نفس و فلاح نیاید و اگر شیخ بیند که حرمت او از دل مرید ساقط شد و او را برود و کند که و بدترین حد است
چنانچه گویند که از دشمن کیبار بر سر کردن اند و شتابان بر بار و شیخ را سه مجلس باید یکای عام که در آن همه مریدان حاضر شوند
باید که در آن مجلس شیخ از حفظ آداب شروع و احترام آن و از تنایج معاملات بیرون نشود و دیگر مجلس خاص بر
اصحاب خود درین مجلس از تنایج اذکار و خلوات و ریاضات و ایضاً طریقی بیرون نشود و دیگر مجلس علویه
با هر فردی برای زجر و توبیخ بزرگات بوضع و یا احوالی رود و او کسی را اطلاع دهد و بهر تنقیص آن آنچه بدین مایه شیخ را
باید که قوی خاص برای حق باشد و اعتماد بر خصوص خود ندارد و آنچه حاصل شده و خلوات نشود که از صحبت

زایل شود چه اگر آنجا داخل شده است از برکات خلوت و ترک مساوا و اگر این سبب مخصوص بگذارد و وقت خود برای
 اینکار گذارد از بهیبت نفس مجبوست باز خود کند بیفتل تا بسیار کس اینچنین ندیدیم که بسبب غلیظی از غریبه خود
 بیفتاده اند و یا الله منها حق تعالی بار داد او شان احسن عاقبت روزی کند جناب رسالت مآب علیه السلام
 از دنیا فرود آید و وقت که یسعید علیه السلام مقرر شد و لکنی قمری همان گاه با شوق است وقت
 خاص خود را برای کسی که بسبب خصوص که نفس مجبوست بر زایل و غفلت و فضایل کسی است بی تحفظ نمی ماند و قضا
 است چنانچه دانست و اگر کسی را با او کاشف یا شاگرد نقل کند چیزی گوید بلکه علی فرماید که ترقی از آن با علی ترکند
 و الا غش سبب آن مغرور شود و حرمت شیخ از دل و بیفتد و بسبب آن آهسته آهسته از طریق خارج گردد و مطر
 و موجب گردد و نصیحت با الله منها حق تعالی بار داد او شان احسن عاقبت روزی کند جناب رسالت مآب علیه السلام
 نکرده و حق او را ضایع کرد و باید که مریدان او شب روز یکبار نزد خود راه دهد و همیشه در گوشه باشد کسی آنجا نخل
 کند از او اندر هر کسی که مخصوص باشد بهتر آنست که کسی نزد که اکثر آنست که حال متغیر شود از آمدن او این
 هر کس شناسد و برای اجتماع اصحاب او بیاید و شرط شیخ آنست که برای مریدان و دیگر سازد که آنجا کسی نرود
 یغرن و چون خواهد که بنشان مریدان گوشه اول داخل شود و در رکعت نماز بخواند و نظر کند در روحانیت مزاج
 و حال مریدان و در رکعت شیخ را جمع شود جمیعی که لایق حال مرید است و موجب برکت و قیام او شتاب شود هرگز مرید
 با هم جمع شدن ندیدیم و وقتیکه نزد او جمع شوند اگر چه چنین کرد در حق آنها بد کرد و عرض مریدان را صحبت اغیار
 منع است اگر چه برادران وی باشند و شیخ را باید که هرگز مریدان از حرکات و سکنات و خوردن و خفتن خود واقف نکند
 چرا که بسبب ضعف عقیده خود در ذوق یقین شیخ را حقیقت خواهند دانست و این موجب ضرر است در حق او شان
 و در سماع حاضر شدن ندیدیم بلکه اگر از روی بیرون آید پرسد که برای چه بیرون آمدید پس آنچه بروی طاری شده است
 شیخ بیان کند و شیخ او را توضیح کند و بگوید که مادر از روی بعدی و جهت طلب کن تا ما را حرکت دهی و نزد تو برسم
 و نواز از روی بیرون شد و چنین تقلست که یکی را خطره مسئله پیش آمد و در وادی بود و ایو یوسف بعلانی را
 که شیخ وقت بود حرکتی پیدا شد خود را تا آنجا رسانید و جواب مسئله داد و گفت ای پسر اگر چنین و دهد در شهر یا و یا
 تکلیف ده که ما اینجا جواب تو گویم آنچنان گفت اگر ما را چنین و دهد هر چه و شیخ ایو یوسف است پس این استم

که مرد صادق حرکت پیدا نهد و از بسبب صدق و پاکیزگی که در او است و ابتداء تربیت که یقیناً برای رزق
 توکل تعلیم کند و بجای او را نشاند که کسی را نشاند خودم خبر نگیر و مگر بهست و سیامت اگر مرد صادق است
 و برین جلوس البته فحش باشد و او را رزق و یقین باید که مردان را نشاندن بدین روش و مگر و اصحاب شیخ و
 که بسیار بر این حضرت است که تفصیل این را زست و این منع در حق آنهاست که مردان صاحب غلوات
 و اذکار اند که آنها را سوای شیخ اجتماع بیاوران ممنوع است آنکه کسانی را که حاضر میشوند در مجالس عامه و جمع میشوند
 بعضی بعضی در حق ایشان خرج نیست از زیارت شیخ و تبرک بزیارت آنها و منع شیخ اصحاب خود را که صاحب
 غلوات و ذکر اکتی اندن برای حب ریاست و حسد باشد و مگر است که در حق شیوخ بندگان نیاید شد بلکه
 ضرر برای بسیار است که تفصیل آن در اینست بلکه شیخ را باید که اگر شیخی را فوق خود یابد خدمت او را از هر که فراموش
 فرماید که خدمت او کند اگر کند منصف نیست و نه صاحب بهت بلکه محبت یاست است و ناقصی بطریق
 الهی است نشانی که حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم فرموده اگر کسی علی بنیا و علیها الصلوٰۃ والسلام نهدی بود در متابعت ما
 می درآمد و ایاس و عیسی نیز علی بنیا و علیها الصلوٰۃ والسلام پس شیخ را چنین باید و آداب است بر شیخ که
 نگذارد اوقات و انفس میرد او اگر چه بدین شیوه واقع شود و شیخ بحث کند پس در حق مردی بی که در شیخ
 نباید نیست بعضی از شیخ را باید انتی ما نشیخ و الدی و نیز شیخ محی الدین بن عمری در فتوحات
 باب صد و هشتاد و یکم در احترام شیوخ آنچه میفرمایند ترجمه آن نیست که بران شیخ خیر این اند و زیارت
 حق پس ایشان نواب حق اند و زبانه خود و لیکن هر ایشان احفظا شریعت باشد بدین مومنه اعدا است
 شریعت بخلاف پیغمبران و پیران احفظا قلوب مرعات آداب باشد بخصوص حال ایشان قیاس بپیران باشد
 حال طبیب باشد قیاس با شیخ عالم باشد بعلم طبیعت پس طبیب با طریقت بسوی طبیعت ازین که که طبیعت
 بدست بخلاف عالم بعلم طبیعت گاهی شیخ هیچ میکند میان هر دو امرای علم باشد و مرتبه شیخ و طبیعت هم در پیچ و خم برای
 شیخی ضرورت است آنست که بداند شیخ بود و حرکات مردم را از تلامذه خویش در مصداق حرکات را بداند خطرات محسوس
 از ندوم و داخل بلبس موم در صورت محمود و بلبس شدن محمود را در حرکات موم و بداند انقباض و انقباضات را و
 آنچه آن مرد و حاوی باشد که خیر باشد یا شرم بداند علل را و بداند نفس را و از زنده و اکند و افندی و صفا مزاج

عباد و عباد و دارند که میگویند درویش باید که محتاج و گدا باشد پس اندک حق تعالی بزرگتر است پس محتاج
 داشته است بکنج و پادشاه که بندگان همه از خود محتاج نباشند از این دنیا را بکشت ایشان قایم میگردانند بلکه
 مقصود از آنست که ایشان را اندوخت و لا نا محقر قاضی و مقامات و احوال را نقل میکند که به اهل تحقیق متفق اند
 که مرشد را مقتدره نیا که توانست مرید را کفایت کند مهم است و از شرطها و شرایط و تکمیل شمرده اند زیرا که گفته اند
 نداشته باشد فقر و ریاضت مرید اشتغال بدنی باید کرد و موجب طریقت اشتغال با مرید است که نسبت آن کمتر
 از دنیا بیکار شود یعنی از اهل تحقیق فرموده اند که شیخ و مرشد باید که صاحب جاه باشد و این است که تکمیل
 داشته اند زیرا که انقیاد و خضوع مرید در نیکی و بیشتر است و در کمال عظم و بزرگواری ارادت تسلیم و انقیاد است
 بر وجه اکل آنست که از نجاست که حضرت شاه جمعی قلند را لاهور پوری در کتب و بیانی شیخ ابو نجیب بیانی نوشته اند
 که بعضی درویشان بجهت و البشکان و متعلقان که خدمت ایشان من حیث الشریع فرض است بلکه غنی
 و روح آورد و درجه شایسته را بجهت این جماعه که عین جمعیت خود است حاصل کردند و بفراغ خاطر طاعت
 عبادت مشغول شدند پس نیست تلاش و جمع معیشت داخل طاعت و عبادت است در حدیث است
 که قَدْ قُتِلَ الْمُؤْمِنُ تَحْتَ ثَمَرٍ عَمَلٍ در واقع غیر نیست است و اگر درویش برین نیت نزد غنیاء و دو برادر
 دارد و گوید که برای خدا بروی رفته و برادر است از شیخ الاسلام عبد الرحمن جانبا از قدس سره نوشته اند
 زاهد تو نگردد و بهر سبب آنکه او را نفع میبرد و او بفراغ خاطر طاعت مشغول می باشد این دوستی هم
 خدا باشد استی تمجید شایسته یعنی شیخ شجاع باشد تا از ملاست خلق نه میزدند و مردمان را از حاسدان و دشمنان
 نگاه تواند داشت و بزرگوار گرس و نکند ششم عفت باید که عقیف باشد تا مرید از روی بدین فتنه و در راه او
 فساد پیدا نشود که مبتدی چندان قوت ندارد که صورت فساد را تا اوایل خود دفع کند و فتنه خلوص است یعنی
 اتفاقات بدنی که گویا فقر است اگر چه مال و میرا ضرر نرود که مبتدی را صوت حرص بخاطر آید و در احراض
 افتد و ارادت او را فاسد کند و از مال مرید طبع بر دارد ششم شفقت باید که بر مرید شفیق باشد و او را بجهت رنج
 برفق و مدارا بکار دارد و باری برونه نهد که تحمل آن نتواند و چون مرید قرض باشد بقصر و ولایت قبض
 از وی بردارد و اگر در سبط باشد قدری قبض بروی نهد تا در سبط ریاضت فرزند و دهم حلم است

باید که علم و پاکش باشد به چیز و در شرم نشود میدان از نجانده که بقدر ضرورت ادب ننهد تا نفوذ نکرده و در
 عفو است اگر از میرد حرکتی موجب بشیرت شود و از آن میگذرد و عفو کند یا از وحش خلق است باید
 که خوشحالی باشد و میرد باید شستنی از نجانده و نمراند تا میرد روی اخلاق نیکو و پاکیزه که نهاد و میرد این اخلاق
 افعال احوال شیخ باشد و از وحش ایشان است باید که مصالح میرد به مصالح بر خویش ترجیح نهد خط خویش
 بروی ایشان کند سیر و هم کرم است باید که در شیخ کرم و ولایت باشد تا میرد از کرم و ولایت بخشش تو اندک
 چپار و هم توکل است باید که قوت توکل روی باشد تا میرد از خوف اسباب بعیثت و آواره نشود و سبب زنی
 میرد تا است نشود و از وحش تسلیم است و آمد و شد میرد آن تسلیم غیب باشد تا حق تعالی بکر او خواهد و
 و هر که خواهد میرد و رفت آنرا فربه و لاغر نشود تا بدن آنرا حاصل یابد و نه از رفتن آنرا در کار عبودیت
 گردد و کناره گیر و در کار خود مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد و نشان از وحش رضا بقصداست یعنی در تربیت
 مردان عهد باشد لطیفی کند هر چقدر تقابل آنها از یافتن یافت قبول در و ارضی باشد و بر احکام الهی اعتراض
 کند به قدر هم و قمار است باید که بوقار و حرمت با مردان نگذاری کند تا گستاخ و دلیله نشوند و از دل میدان
 عظمت شیخ نبرد که موجب خلل ارادت باشد سیر و هم سکون است یعنی در کار با تحیل ننماید و با شکلی در و
 تصرف کند و نور و هم ثبات است باید که در کار با ثبات قدم و درست غریمت باشد و نیکو عهد بود و از
 بی ثباتی حقوق میرد ضایع و فرو گذارد و به حرکتی از وحش باز نگیرد و به ثبات است باید که شیخ را شکو
 و بهیبتی باشد که در دل میدان عظمت باشد و در غیبت و حضور با ادب بود و نفس میرد بهیبت و ولایت شیخ
 شکسته شود و شیطان از سایه بهیبت ولایت شیخ یاری تصرف میرد نباشد چون شیخ بدین اوصاف متصف
 باشد میرد صادق و مانده که در کار در پناه دولت شیخ بمقتصد برسد تا میرد باید که با و صاف میرد راست
 باشد و بشرط ادب ارادت قیام نماید اگر بی شیخ بنظر علم و عقل سلوک نماید خطآن باشد که در رطبه ملکات قدس بجای
 نرسد بلکه از غرور و تسویل نفس شیطان در منزلت افتد و خوف دال ایمان گردد و انتهی ما متعجب و ادک
 قدس سره عن مرصاد العباد و بعضی از مردان حضرت مجدد و حجت الله رب العالمین پیران چنین نوشته اند
 که پیر باید که در نظر مردان خود را تحمل دارد و چنانچه در رتحات است که مولانا نظام الدین قدس سره میگویند

شیخی آنست که کسی خود را بنظر مردان مجمل و بیخجل تواند گردانید زیرا که تا جمالی نباشد رابطه مرید با مراد بر وجه
 محبت که موجب جذب و تصرف به آنست محکم نمیشود و این را باید به عقل می دانست لیکن از فرصت
 آن نیست که همیشه تکلف کند و خود را با بخل نماید تا سبب فتور عقاید مردمان نشو و این نجاست که
 شدت آن که درون محاسن و نیکو بختی و ستار و غیر آن از چیزائی که تعلق بر نیت ظاهر دارد است
 و در واره اختلاط آنها مفتوح سازد تا مهابت او در دل مرید جاگیرد و باعث عقیدت و ادب گردد و موجب
 ترقیات شود و از توجهات بطلبه و تفقده آنها بتسائل نگذارد که از اعظم عبادات است و بعد از فروغ
 ازین امر و ادای حق آن بقدر طاقت بطاعت و دیگر مثل درس و اذکار پردازد و مسترشدان را بوظایف
 طاعات و اذکار سرگرم دارد و بر حایت آداب ترغیب کند و سطل نگذارد و امید که از نسبت خاص بزرگان
 بهره یابد نسبت چون بتائی حاصل شود قدر و عزت دارد و آنچه بر زودی و سهولت بدست آید چندان
 قدر و عزت ندارد و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است طالب نیست و قابل محبت نه مردم در
 طلب دنیا چه بر نهما که نمی کشند طلب حق جل و علا آنست که بزرگان و دیرین طلب ریاضتها کشیده
 و عمر گذرانیده اند و احدی شصت سال سختی دید و نه تا شبی روی نیکی دید و نه ظلم و تازی
 علامه نقصان استعداد نیست که دوی باشند تا مالا استعداد که باین مبتلاند و از شکایت
 بوالهوسی و عدم استقامت طالبان و افسه دگی از تلقین آنها که نوشته بودند و مناکه طالبان
 این زمان همین حال دارند طالب صادق کم است لیکن بعد استخاره خود و استخاره او و بعد
 حصول الشراح طریق را باید گفت بعد از آن اگر بی استقامتی کسی ظاهر شده گوشه باشد
 ضرر دست آتی و میرزا بنظر جانمان میفرمودند که شیخی را مصالح بسیار در کار است حکم
 منع عقل سلیم و کشف صحیح و ذوق صریح و شرف نسب و حسن ادب و کمال سیرت
 و جمال صورت و تحمل ظواهر و تحمل باطن و قوت ارشاد و هدایت و دولت فقر
 و قناعت و جذب قلوب طالبان و تهذیب نفوس ناقصان است و آنچه
 در قول ابجدیل شده ایطاشین است مجلا این است که پیر را باید که عالم باشد

که عالم باشد کتاب سنت بقدر ضرورت این صاحب الدن و تقوی
باشد که چنانچه که کس از نوعی غیر باشد بر جنای از راه باشد در دنیا و رعب
باشد بر آخرت موافق باشد بر طاعات و مکروه اذکار را ثواب و موانع
باشد بر تعلق قلب بسوی حق بحدیکه نسبت پیدا داشت لکن می شد
و امر باشد بر فتنای باشد از منکر همیشه برای خود و صاحب
عقل باشد اعتماد کرده شود بر وی بهر چه گوید و دفع کند و صحبت داشته
باشد بر مدتی طویل ادب یافته باشد از او نشان اند کرده باشند
از او نشان نور باطن و سیکه شریعت از شیخ ملوک کرامات خوارق
عادات نه ترک کسب مگر فانی باشد بر قلیل پیریه کار باشد از بهشت
حق تعالی خواججه عبید الله احرار رفیع و نیکو شرف بر نواظر اثر بسیار
وارش و نداشته اند در رساله اقلیم است که پیریه که می توان
آموخت طلب آراوت و عشق و دانگه میتوان آموخت عبادت و خلوت
و ادب است عاشق را میتوان آموخت که راه محشوق را میظرف
و بنجامه محشوق این وضع باید تا کسی بر آید بدین معنی کند و از
وصال محشوق باز ندارد و بعد وصال محشوق چنین خدمت ادب
باید کرد تا ویرایا است کند و زانرا عاشق را خوشتر محشوق
و در طلب بیداری شب بیداری و در رنج و غلظت و صلیان بسیار
نیتوان انداختن اتمی و در کتاب سنج سنابل است که از شراب
شیخی است که سلسله صیحه داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمیع عبادت
از فرایض و اجبات و منن و نوافل و سجات و دلوائی این احکام
فاصله و توان و خوشناله در بر من و سواک کند و شانه و محاسن

و در کتاب سنج سنابل است که از شراب شیخی است که سلسله صیحه داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمیع عبادت از فرایض و اجبات و منن و نوافل و سجات و دلوائی این احکام فاصله و توان و خوشناله در بر من و سواک کند و شانه و محاسن

و در کتاب سنج سنابل است که از شراب شیخی است که سلسله صیحه داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمیع عبادت از فرایض و اجبات و منن و نوافل و سجات و دلوائی این احکام فاصله و توان و خوشناله در بر من و سواک کند و شانه و محاسن

و در کتاب سنج سنابل است که از شراب شیخی است که سلسله صیحه داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمیع عبادت از فرایض و اجبات و منن و نوافل و سجات و دلوائی این احکام فاصله و توان و خوشناله در بر من و سواک کند و شانه و محاسن

و در کتاب سنج سنابل است که از شراب شیخی است که سلسله صیحه داشته باشد عالم و عامل باشد بر جمیع عبادت از فرایض و اجبات و منن و نوافل و سجات و دلوائی این احکام فاصله و توان و خوشناله در بر من و سواک کند و شانه و محاسن

کلیه مردم و سنت او بر پنج نماز و افطار جماعت ادا کند و تعدیل ارکان گناه و دوا پنج بدینا ماند اگر بر انواع
عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و اندک شریعت نیست پس بر ایشان نیز که هرگز در مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار
گیرد که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد که از شریعت بیفتد گناه کرد و در فکر اهری را نشاید که هر چه خلایق باشد
که اکثر خلایق بر شریعت انابت او رجوع دارند پس بر احتیاط و چریات شریعت لازم و فرض است و فرض است که
اگر در قیقا زو قایق شرع از وی فوت شود و سیله گزایی مردان گردد و چکر اهری را زاجت گیرد که بر پانچین کرده است
چنانچه نقلست که خواجس بصری مردی را در حالت تنی دیده که ماه میفت و پایش میباید فرمود قدم بپوشد
تا نیز روی گفت تو قدم نه خواسته ای از تان نیز زد و اگر چنین فرمودی منم و ارام و اگر ایت بزد و سیله لیت کل عالم باشد
که ایت عالم را بقت است فقط و دیگر شرط آنست که عقاید رست داشت باشد و افاق ندید بابل سنت جماعت
و تنی باشد بنی نقیب که رسول علیه السلام از جمله بنیان دوسه کرده همین یک کرده در استگار فرموده است
آمد اصل شرع ای و صاف به کتاب سنت جماع اسلاف به قیاس است از العلم یقین به و بوابه اصل شرع
طریق به تو گیر و دین و دین بر سه یک گام به بر افتادی از راه دین اسلام به اینقدر شرط را بر شخصی ضرورت
انادر طریقت شریطی بسیاری است از جمله بعضی اینست اول به پیر باید که در اکل حلال احتیاط کلی کند و اصلاً
و قطماً اگر در قیقا وجه شبهات نگردد زیرا که کل حکم بنیبت من الامر فالتکلیف و التواضع و التواضع و التواضع
مقال به پیر باید که اصلاً کذب غیبت فحش بر زبان نرشد و کلامه الله و کذب بطلان من آنچه
افقی کلمه کاستی به و از همه بدستی اگر راستی به راستی آید که شوی رستگار به راستی ارتوا نظر کرد کار پیوم ترک
حرص نیاست اندک شمهوات آن عدم التفات رجوع و قبول خلق و اگر غیبا و سایر خلق رجوع کند پیر باید که
برای غیبتی و رفاقتی باشد سبب قبول ایشان غرضی متابعتی در ظاهر و باطن او نبود چهارم ترک جمیع مال است
اگر در اشتهوات فراوان توان میرسد باید که جمیع را خرج کند و خویش فرزند چنانکه گفته اند سه بروای زمانه کیسو
مدوز به بگذرانش خرج روز بروز به و اگر قنوح متواتر بنیرد اما فتوی بسیار از مائی رسید باشد و از ننگلها
بیت جمیع خاطر از فقر و ننگل اعیال فراغت در عبادت و است خجمن خلق است و نیکوای خلق به پیر باید که
از ایندلی رنجانیدن ایشان و بر باشد دشمن و دو پند نبود که هر که مردم از است حق تعالی از وی تبارست

آنست که شمع غزل هرگز در خود ننگد و وصف خود بینی را بر مقام صدق فرود آورد و صفت خود نمائی را بر مقام
 اخلاص سه اگر خواهی که گردی بنده خاص به میاشد و صدق اخلاص به تمام آنست که هرگز فتن
 مریدان بر نفس نبود اگر کسی بصدق بیعت و رجوع آورد و او را مرید کند و اگر نه فایده البال در عبادت است به شغال
 مشغول اند و اوقات عزیز که با سر به عمارت ضایع نگردد این پیغمبر این علیم السلام که مخصوص است به عبادت و عبادت
 خلق فرستاد بعضی ایشان یک کس است و هشتصد و بعضی یک کس هم نداشتند هشتصد هم یک کس است
 و صبر باندی مرموز را که خرقه زور و ایشان جامه برضا است هر که درین خرقه عمل مرادی نکند معنی است و خرقه را و
 حرام تنه ترک ذنوب معاصی است باید که از کباب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه تمام
 بر خود لازم گیر و هم آنست که طالب کشف و کلامت نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و
 خوارق از میدان رخسار میشود و از آنجا که گفته اند که استقامت فوق الکرامه است مابراه استقامت
 میرویم به فی کشف و کلامت میرویم به هر که و اگر کشف خود گویند به کشف و اگر کشف کن به برین
 آنکه او را از ارادتش لاف به چون سگ باشد که گوید عاف عاف به در شد از نیکی به عالم شتره به او بخوشی
 بود خرمه به تعرض شراط پیری نامحسوس است برین شراط که بیان کردیم محسوس نیست آنچه چون طالبی صادق
 پیر را این شد ایطاعت که چون ایطاعت با و بصدق را و است جستن عقا و کند و چند آنکه صدق را و است و حسن
 اعتقاد کند میراد و کارش فائده زیاده بود که پیر پرست خدا پرست باشد استقامتی و حضرت شاه مجاهد زاهد
 در مکتوبی نوشته اند که محب من سیرینی تواند که مجور از لی را موصول گرداند منی که همچو دیل مصطفی علیه السلام
 نتوانست که ایطاعت ابراه را و لیکن چون است را و دولت قبول را زل فته است به عبادت پیغمبران پیران
 ظاهر گردد و همچنین اگر کسی دولت قبول و قرب را زل فته است به خدمت و محبت پیران ظاهر گردد که بیان است
 الهی بر آنست پیران همین مقدار پس که مریدان را راه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از اوقات است و از زمانه
 و بر مریدان واجب بلکه فرض است که به چه پیر فرماید در جهان همچو جان گاه دارند و از اول ازل از زمانه است و در مکتوب
 دیگر نوشته اندای را و مقصود و مطلوب جمله طالبان سالکان معرفت خدا و غرض است چون حاصل شد
 کشف و کلامت چه احتیاج دارد به دید اگر ظاهر نشود که با شری خدا را شناس کشف و کلامت به عبادت

که وی عین کرامات است بلکه به از کرامات الله تعالی آنرا و برابر جاده شریعت استقامت کرامت کناد
 پنج مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر یابستی و محبوب با سالکین است که الشیخ هسوع
 لا نسان الکامل فی علم الشریعة والطریقة والحقیقة والبرید هو الذی یجتنب
 اسرائیه نقاست زمره صا والعباد الشیخ فی قومه کالشیخ فی امتیه و در کتب مشایخ معتبر نوشته است
 من لیس له شیخ فشیخه ابلیس پس شیخ کامل و اهل بصفت نبیا موصوف باید نبیا را وحی علی بود
 شیخ را وحی خفی نبیا تو اسب و خلفای حق بوده اند شیخ کامل نیز نائب خلیفه رسول باشد نبیا را حق تقا
 بیواسطه غیر علی علوم تعلیم کرد چنانچه منتروم علیه السلام را علم اسماء علم آدم لا اسماء کما و مته و دورا
 علم زره و علمنا صنعة لبوس و مته سلیمان از نبیل یافتن حضرت رسالت پناه را قرآن از راه دل تعلیم کرد
 نیاز راه صوت از ان گفت الحسن ع الله القرآن پس شیخ هم باید که عالم ربانی باشد شیخی بصوت حبیب و
 و ستار و طاعت و عبادت ظاهر کردن نباشد شیخ حقیقه آنست که در مقام عبدیت فی مقعدا صند
 عند میلک لی مقتدر باشد برین حق تعالی متضرع مقام خج او ترسوی را با وجود آنکه دولت
 و کلام الله موسی حکیمان و سعادت و کتبنا له فی الاوامر من کل شیء موعظة و تقصیدا گسیه
 بر برین تیا هم من لدنی برتر متضرع ستار و متابعت خضر کل که در اینجا تفصیل از بود ترک کرد و در رساله
 رموز الواسعین از آنکه شیخ کامل و مترد آنست که هم محبت هم محبوب هم طالب هم مطلوب هم عاشق هم معشوق
 و هم کامل هم مکمل هم سالک مجذوب هم مجذوب لک هم تخریم هم متفرق بود و هر یک سیر او دیگر وقتی در سکر وقتی در
 صحو گاهی در متعلق بود گاهی در محبوب و شیخ با وی مقتدا و مرشد او صاف چهار ملک تفریب باید اول صفت جبریلی
 که انجبرئیل امین الله فی ادای لونی پس شیخ هم امین حق باید انچه از حق شود در این امانت ادا کند و
 تصرف خود را در زمین جایز ندارد و شیخ تحمل کلمات حق باید انچه بر تیل محصل کلام الله لا ادای علی الانبیاء
 یعنی هر روز و هر کلام الهی که از حال است فی ذن حق برون هر شیخ یاری ده انبیا باید به دعوت و هدایت که انجبرئیل
 ناکر انبیا و الاولیاء و شیخ حاکم اعدا باید از شر دشمنان دینی و دنیاوی مریدان کند و نیز از نفس اماره
 مرید که انجبرئیل و مراد ناء الله و هم صفت یکا تیلی که الیک کاتیل ملک الرحمة و الخلق و الله

شیخ را باید که مرید را بر حمت خاص بیت حق سازد و از مهربانی و ارفقت ظاهر باطن مرید را با انوار عبادت و معرفت نور کند
 و از حق تعالی برای ایشان آن فرشی آید که امانت کند مریدان تعبد و مطیع را تا بعبادت ظاهر باطن مستقیم باشد و هیچ کس
 استوفیل که لا اله الا الله و صلی الله علیه و آله و سلم را در حق تعالی هیچ کس باید که از دلش سر آید
 و در سبزه و آبیم بر در و در آخر حایر را در و ناظر ایشان این یاد ازل که هر مرید فیل مدینه بیند و در هر کس که در مدینه نده
 شود شیخ بر حق هم بصفت حق نیست باید با دل الله تعالی بنفست و بی نهای مریدان بنو محبت معرفت حق زنده گرداند و حقست
 دیگر تاثیر قهر جلال جمال نفوس را در مریدان را به یزید با هوای انفسا و حجابهای ظلماتی همانست که با نعمت پذیرد و در حقست
 منتظران حق باشد تا هر چه از واردات غیبی بر دل شیخ نازل شود بهر بیان تبلیغ کند چنانچه صفت عزرائیل که
 العزرائیل قابض الارواح است شیخ هم باید که تجلی قهر جلال با تباریکه بقرینه نظر کند جان انفس را قبضه تعالی یعنی میان
 روح و انوار قدسی حجابی پیدا شود بعضی افشای قالب هم روی در بیان تاثیر جلالی شود و قال الحق قور الشیخ
 خمسۃ معروفۃ لا یفزع الالام و الشین و الیاء و الخاء و الالف بیک فلی یسأل الخلق و طاعة الخلق
 و اللام لا یلزم احد من خلق الله تعالی و الشین شاع یصیخته و حمله و علمه بید العباد
 و الیاء و الیاء یقینه بالله و لا یسوا و الفاء خلا قلبه من غیر الله تعالی بران ای غریز و کتاب
 مرصا و العباد و شیخی شراب بسیار است فایندی اینجا یاد کرده شد نخست شیخ عالم و عالم بعلم شریفست
 و طریقت و حقیقت و معرفت باید کسب و موهبت و اکل العقل باید عقلی سقیم که حق تعالی
 با او خطاب کرده و احاطه جیب ربوبیت بدو باز نموده و محل ارواح مقدس است تا مقتای طوائف مختلف
 تواند کرد و شیخ باید که نعمت نیای حق بر مدی تواند عطا کرد شیخ احمد غزالی فرموده است که شیخ خداشن باید و شجاع بود
 تا بجز حق تعالی التفات هیچ چیزی نه نماید و جمیع خویات اسعزم تصوکند عالی است باید اگر جمیع ملوات نیای حق بود
 و بهند التفات این کند تا بصفت ما از انج البصر و ما طعمه موصوف شده باشد همه وقت بطایفه باطن تجرید
 و تفرید راسته باشد و علم با کشتن و باندگان خدا نماید از انز و نفرت و نماید و عفو نماید سازد و اگر مریدی در خطا
 کند به نصیحت معاجت پیش آید به سختی و درستی که قال الله تعالی و لو کنت فظها غلیظا لقلبتک انظر و
 من حق لک فاعف عنهم و متوکل باید کرد و حیل و تدبیر باید و تسلیم را در حق غیبی بود و بقصا حق را غنی با

و با هیبت و قار تمام بود تا مردان گستاخ نشوند و شیطان ابزاری تصرف بر مردان نباشد شرط دوم و هم قال شیخ
الحق لایق شیخی و نورش از کسی است که از سه عالم عبور کرده و چهارم وصول یافته باشد العالم ناسوت ملکوت و
جبروت است چهارم عالم لاهوت است و در عین این سه مقام تعزات و سانس نفسانی و صفات کونیه ضلال
فرزایی و مخالفت شرک است که بسیار باشد که شیطان عموماً یثیحه جمعین برین مقام کرده است شیخ برقی و مرشد
مطلق باید تا مردان را از این در راه بایل و واقعه هلاک بگذرانند و بمقام چهارم که العالم لاهوت است برسانند که کان لاسکان
وات پاک حق جل علاه است لاسکان آنرا گویند که تعدات و تعینات اعتباری چنانچه نفس شیطان و قلب
و جان این آن را نجات بخشایند از این چیز مانده است مقصود عالم آدم و نوست الاعباد که او منهم
الخواصین مرثیه می است شرط سیوم اگر سالک ابریا ضل و مجاهده بسیار کشت و کرامت وی نماید و باجده
از صفات رحمانی و عبودیت حاصل شود و به تجلی انوار قلبی روی عالم علوی مشاهد کند تا از شیخ کامل و پیر و اصل
و مرشد برقی مجاز شیخی مجاز اجازت نیافته باشد و مرید گیر و دست به بندگان خدا و به مصل باشد شرط
چهارم در توفیق العارفین بنویسد شیخ برقی است که طریق حصول بالو هیبت شناخته باشد و در آن سلوک
کرده باشد تا مردان را بدان ارشاد تواند کرد و اگر نخواهد که مرید غیر را ولایت بد تواند کرد و چنانچه شیخنا و محمد و منیا
سید میک با نخواستگی که اگر گویانی ترا از حق ولایت شیخی بد نام شرط پنجم در رساله تریه بهمانی می آید تا
باوصاف بر این عقلی و کاشفات قلبی مشاهدات سری و معنات روحی موصوف نشده باشد و دست
وادن مرید گرفتن و در احوال بود و شرط ششم شیخ قطب الدین نجی را وی در کتابخ و فرموده است چون کسی
بر شیخ محبت میاید بنظر باطن خود نگارند و او را که بدینا و خزان بوده باشد معیقل و پایتختی که رتی از غل و غش و حسد
و خشم و آرایش دنیا که در سینه است نماید بعد از آن دست گیرد و بخوار سازد اگر آن مقدار قوت پیران باشد پس آنکه پیر و
مرید در و در بابیه ضلالت اند چنانچه حضرت شیخ بابرکت باین ضعیف میفرمودند هر که برین مسکن ای بیعت آید
در لوح محفوظ ناطق میگردانند خدا بخواند که او سید است فی الحال است بدین و اگر عکس است چندانکه توقف کند که او
سعید شود بعد از دست میدهم استحقاق و در جمیع السلوک است که اگر مرید مبتدی جاہل بود شیخ را شاید نخست میرا
احکام شریعت از طهارت صوم و صلوة بیاموزد و بعد شناسا گرداند و میرا کیفیت بازگشتن بسوی خداوند تعالی

و می بینیم که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت نیاید و ندانند که وی در حالت است بی مناسب مقام برسد
 گیر و بر اثری در عجب نیست که حضرت رسد که بکس منع آن حضرت خواند پس لاجرم سالک باید که علم را تحصیل کند پس
 در علم سلوک باید و محبت شیخ کامل ازین که مشایخ کبار اهل علم بوده اند و در فنون علم کامل بوده اند و در علم تصوف و قیصر
 و احادیث و فقه و نحو صرف لغت و معانی و تریاق و غیره و کلام مکرر و منطلق و جمیع علوم کامل بوده اند عجب است
 که بعضی صوفیان جاهل که تکی سالی اختیار دارند گویند شیخ علمی حاجت نیست بعضی گویند که فقه باید بعضی گویند
 که دانش سلوک شاید علمهای دیگر قال و قبل است و این همه غلط است و نادانی که هر چند حاجت است
 باخته از اینها در دنیا کار بسیار مرقوم بود ترک کرده و بجای دیگر درین کتاب بیان مذمت
 صوفیان جاهل است که در خزانه جلالی مذکور است که خدمت سید السادات فرمودی از علامات قیامت است
 که علماء فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند اخاذ نال الله من ذلک الی غیر اینها و در همان و در است که صوفیان
 بمعائن و دیده میشوند که بی علم و بی تربیت طریقه و روشها نوپا کنند تا قیام که سلسل از رسول
 علیه السلام در کتب صوفیه ای می گذارند از بهر عقیده اندین خلق را هر گونه دیگری پدید آید و عوام را طالبان
 و حیرت اندازند و از راه راست و گویند شنیدم بعضی بابوای که میان آسمان زمین است طالبان خدا را هم در
 مسائنه آن بدانند از این مثلثات خدا کنند و طایفه یکم درین معائنه بیما ند ویرا و اصل گویند بر بی ضلالت و
 بطالت کتاب الله و آیت که در سوره السبیل آتی قول حضرت امام غزالی است که وقتی دیدید که
 بعضی شیخی بسیاری مال گفته و خلق را دعوت کنند از انکسالات و اشاریه و هدایا دهند و معتقد گردانند و خلق را از اخلاص
 اخلاق و بیایوسی طایفه دوم بدانند ویرا ویرا شیخ کامل و طلب شامل خوانند و بعضی شیخی بزرگ را بهی حسد کنند که غلامان
 مسخر و مکرر نمایند و در دست پادشاهی بپوشانند و مردم را بخدمت اندازند و بعضی شیخی را بر زیادتی قوت کنند چنانکه مردم
 مشاهد و مسائنه است بیست بیست شیخی کجا و در یوشی کجا پیروی کجا و مردمی کجا در کتاب جوایع الهیات
 معنفه فی فضل الله بنیر و سید محمد ساکن کالپی مسطور است که پوشیده مباد که آدمی و حفظ آداب بر سر خط است
 طبقه اولی اهل دنیا اند و آداب آنها در فصاحت و بلاغت حفظ علوم و اسمای ملوک و اشعار است طبقه دوم
 ساکنان اهل دین که از استرشدان و مردان خوانند و آداب آنها نوزده اند که بیان آن خواهد آمد طبقه سوم

شمعان حقایق آگاه و مرشدان هادی راه آله اند و ادب آنها هم نوزده اند و اول حسن خلق است بایک شخص
 باشد تا مردمان از وی اخلاق خوب فرا گیرند که نهاده مریدانیه افعال احوال اخلاق شیخ باشد پس ندیم
 در جهان هست و جوید هیچ ابلت به از خودی نکوه در پی خواش و بان خویشین به چون ندی و عن گل را
 بدین به دو و هم توجه چون سوی استعداد سالک است بایک پیش از تصرف در استعداد مریدان نیز ندانند که آنها
 استعداد سلوک طریق قربان بیند و رابطی حکمت ملک و احوال بل قرب عود کنند اگر نه آنها را بر غفلت
 ترغیب ترسب که بهشت و دوزخ دعوت نماید و هم سکون بایک که آنها سکونتی باشد تا هم در کار تحصیل
 و با هستی در مریدان نقش کند چهارم ثبات است بایک که در کار ثبات قدم و دست غمیت باشد تا به حدیث بی عیا
 و به حدیث حقوق مریدان فرو گذارد و پنجم پیوست است بایک که پیوست باشد تا مریدان از ان سکونی و عظمتی بهیچ در دنیا شود
 و در غیبت حضور نباشد ششم فی با خفاست هرگاه که مریدان شاید و ضعف غمیت کنند که در مخالفت
 از ترک کار و فائده صدق غمیتی نذارند بایک که آنها دلالت کنند بر وجود رخصت شان خجسته فرمایند به بدرج
 انحصار رخصت با وج غمیت ساند به غمیت شفت است بایک که مریدان شفق باشد آنها را به هیچ بر کار رخص
 نماید و باری بروی نه منند که از تحمل تزلزل کرد و پیوسته از احوال مریدان غائب نباشد چون آنها در قفس باشد به غیر
 ولایت قفس آنها را بر دارد و آنها را بسط بخشد و اگر در بسط باشد قدی قفس را به آنها بند و بسط از آنها است تا هم
 عفو است بایک که از زلات مریدان عفو کند و برقی در بار و تحلف تا طاعت آنها را بدان خدمت ادب که ترک و
 احوال آن قصه شده اند و تخریس فرماید تا هم به تخریس است هرگاه در مریدان چیزی کرده و مستکرم معلوم کند بایک
 به تخریس به آنها نمی گوید بلکه بکنایت مجلسی سخن درآورد که مفهوم آن بر او دلالت کند و هم قضای حقوق
 مریدان است بایک که در حالت محنت مرض از قضای حقوق اصحاب تقاعد نماید و بسبب عیال و بجهت
 ارادت ایشان حال جایز ندارد و باز و هم تسلیم است بایک که تسلیم باشد هر که با آنها پیوست و او را
 آورده حق شناسد خدمت و خدمت حق داند و هر کس برود او را برده حق داند و بآمدن رفیق مریدان در
 و لاغوش و در جمیع احوال تسلیم باشد آنچه در دنیا نیست بجا آورده باشد و او را و هم رضا بقضا است بایک
 که بقضای رضای در تربیت مریدان بشرطی نمی جوید بنگی قیام نماید باقی بهر آنچه حق نگارند از مریدان نیست

و در این سفر از دور و پیش مضائقه نیست و میفرمودند که والای قیصر سید شاه محمد ماه قلندر میفرمودند بحجت امرای
 و ملوک درویش را نیست که کسیکه بچای فقیر باشد که یک عصای محمدی و مرقضوی با خود دارد و اگر وی سیر در راه بماند
 بر سرش زند تا منم نکون شود و عرض درویش را بجا نماند اغیار فتن دولت است چنانکه مشهور است بکس الفیاض علی باب
 الا میند و بعد که میند علی باب الفیاض فقط در تذکره الاولیاء است که بشیر حافی رح روزی علی مرتضی کرم الله
 و بخواهد پدید آید المومنین را پسیدی چه گفت نیکو است شفقت تو نگران بر درویشان از برای طلب ثواب است
 از آن نیکوتر بگر درویشان بر تو نگران و اعتماد کردن بر کرم خدای استقامتی و پیر را باید که وقتی برای خلق مقرر کند
 نیز به وقت با حاج باشد او ذات خود را صالح سازد که بحجت عام دل پریشان میسازد چنانچه معمول حضرت شاه
 با سبط علی قلندر قدس سره بود و بهر پیش آن حضرت فقی از وی و یک سخن پرسیده میدادند و بر او آنجا بنشیند و در
 از حضرت ادم فرمودند که ای از بهر چایان مردمان پیش تو نشستن نمیدهم بحجت ایشان دل سیاه میشود و پیر باید
 که در یاد تو چنانکه از مرشد رسیده است باشد انقدر او صاف ای شیخی ناگزیر است اینچنین مرد قابل اجازت ارشاد
 و تعین بود که است شرط شیخی نیست چنانچه حضرت مجدد و بعضی مکاتیب خود نوشته اند که طوطو خوارق شرط ولایت
 نیست چنانچه علی اکلف بمحصل خوارق نیستند و لیکن طوطو خوارق کلفت چه ولایت از قرب الهی است که از ایشان
 ماسوا با اولیا که در کرامت میفرمایند شخصی این تقریب بند از احوال غیبات مخالفت هیچ اطلاع ندهند و شخصی دیگر باین
 که هم از این تقریب بند و هم اطلاع بر غیبات و شخصی از این تقریب هیچ ندهند اطلاع بر غیبات بخشد این شخص ثالث از این
 است که این است صفای نفس از یکشف غیبات باین است و در ضلالت انداخته بحسب ان الله علی شیئی الا
 کما یهدی و ان فی اولیاء الله لایقین کشف و ولایت شان از این عدم کشف و ولایت
 کاهیه است که صاحب کشف از صاحب کشف فضل باشد بواسطه قرب خود است و توحید نمیشود است آنکه شیخ
 ابو سعید ابوالخیر گفته فلان کس را بابت میرو گفت سهل است مرغی معده بر روی آب میرو گفتند فلا کس میروا پیر
 گفته مرغی گوی نیز بر او پیر و گفته فلا کس در یک محله از شهری بشهری میرود و فرشتگان نیز در یک نفس از شرق
 به غرب و در اینچنین چیزها البسی میبینی نیست مردان بود که در میان خلق بنشینند و داد و ستد کنند و زن و خواب و با خلق
 در آمیزد و یک لحظه از خدا غافل نباشد او چه در مشق گوید چنانکه فریضه است بر پیغمبران نظای آیات و معجزات همچنان که

است بر اولیا پسند و شنیدن کرامات تا خلق در قفسه نیفتد و شیخ محمد بن عبدین عربی فرمود که کرامات و قسوت هستی و
مضوی عوام خبر کسی کرامات نگردد و شناسند مثل برهوارفتن و برآب گذشتن و طی ارض نمودن و مشرب بر خواطر شدن
و از معنیات از انامی و تقبل خبر دادن از نظر غایب شدن جز آن که خلاف عادت باشد اما کرامات معنوی
خبر خواص آنرا شناسند آن حفظ آداب شرع است و بیان کارم خلاق و اجتناب از اخلاق شیعه و محافظت بر ادا
واجبات بر وقت خود با وساعت بسوی خیرات از آنکه عمل مقدر و حسد زول و بدکار خلق و طهارت قلب از صفات
مذموم و از استن آن بر اقبه بر هر دم و جز آن پسند و دانسته که کرامات معنوی و لیا است که در آن مکرر و تدریج
را راه نیست آتی درین محل بیان معجزه انبیا و کرامات اولیا و استدرج و عورت و طلسمات و غیره و افتاد
تا علم باشد و تفرقه کند با هم که اکثر جملا استدراج و دید مقدر میشود و ای بسا ابلیس آدم روی هست و سپس هر دو
نباید و دوست بدیدانکه در فواید الفوائد است که معجزه انبیا را بگو ایشانشان اعلم کامل و در صافی و چندین طهارت کننده معجزه باشد
و کرامت اولیا را بگو ایشانشان اعلم کامل از دنیا و مافیها و کرامت اولیا است که کرامت بود اما معجزه
القیس که یعنی مجانبین ایشانشان اعلم کامل نباشد و از ایشانشان معجزه خارق طوت معاینه افتد و اما استدرج طایفه
بیدینان بی ایمان اما باشد از خود و غیر آن که چیزی مسامحه افتد و کشتن محبوب است که معجزه اظهار است و کرامت
کتمان و معجزه تعبیر یا بگوید و کرامت خاص و صاحب است باشد صاحب معجزه قطع کند این عید یا عمارت است و ولی قطع شود
کرد و تواند بود که با قس عادت غیبت آن غیبت مکان هم معجزه باشد و هم کرامت چنانچه از آن است و در کتب و در کتب
رسول صلی الله علیه و سلم و در مدینه بود و حجب از پیش بر گرفته و حجت او دیدند و حجت هم رسول الله را دید و سلام کرد
و حق سلام آورد و گوش رسول صلعم خود رسانید پس آنجا میان معجزه و کرامت فرق نمایند چه کرامت است معجزه کرامت
پیغام است تا شریعت ادبانی باشد حجت و نیز باقی باشد و بخند و بهر یک گمانه روان باشد و عقاید نسبی است
کرامت اولیا بر حق است و انحراف عادت باشد چنانچه قطع مسافت بعید و در مدت قلیک کند و برآب برود
و طعام و آب با معجزه آن وقت حاجت پیدا تواند آورد و این معجزه رسول علیه السلام باشد که کرامت او ظاهر شود
و در تهمید او شک و یگویده معجزه است که اگر کسی از انبیا به عوی چیزی طلبد که آن نافع عادت باشد باید که مسئله سوال
جواب گویند و دیگران را آورده آن علما باشند تا اگر غالی ناخیز افتد بعد از اظهار کند خضر و هم و شبهه ترقی افتد و این

باین بود و چنانکه قطعاً و یقیناً باید که آن بر آن حجت عوی است آنانکه مجزئ طلبند هیچ تحصیل لامکان نباشد نظیر
 کردن آن بسبب نیاید چنانچه یک شخص او زمان احد هم نماند و هم مرده طلبد یا بخواهد عرض کردن گویند مثل
 مانند این و اگر کسی طلبش مذکور و در خارق عادت چیزی پیدا کند و با مجزئ مساوات نماید دروغ و لاعبار با
 چنانچه مجزئ فرعون یسمان هار مارا کردند و بگویش آمد چون طلبم قند و ویر و عصا بوسوی همه را فرود و در حال
 خود باز نه نقصان شدند زیادت صحرة فرعون یقین است که این مجزئ است برقی است همان در دند در کفایت
 باید صابو میگوید مجزئ و کرامات و نیز نبات و طلسمات و است در لاج همه خارق عادات اما میان هر یکی هست مجزئ
 بدست نبی آید بدعوی نبوت و تعدی انکار آن که باشد که است بدست فی در وجود آید بدعوی و متابعت شریعت
 با خوف مکر و است در لاج و طلسمات تا تاثیر اشیاء خواص کوکب مسعوده باشد است در لاج آنست که از عوام ایشان چیزی خلا
 شریعت نروید و بدان مرادات او بدو دهند در چه در چه و را بجناب نزدیک کنند او از کار می اند و هم بدست
 کافران و بعضی مسلمانان فاسق نروید و آید چنانچه مجزئ فرعون بنزدان عقیده خوارق عادات چهار اند مجزئ و
 کرامات است در لاج و معونت معنی معونت یاری کردن از نومنان باشد در تحصیل بواجب شکل مسلمانان پس ظاهر
 شود که چیزی برخلاف عادت از دست او در وجود آید و است در لاج آنکه یکی بکمال فیل قبیح شود و عذاب بتدریج نزدیک
 شود و او معلوم نکند کما قال الله تعالی تستند سر جهنم من حیث لا یکنون قول عید القضاة کشف
 کرامات نعم حق تعالی است هر که را خواهد بود و اسطفا ناز و روزه و خیرات عطا کند چنانچه پدر من قاضی رشوقی بود
 ولی صاحب کشف کرامات بود آتی از کتاب محبوب السالکین و در رساله اقبالیه هست که حضرت
 شیخ علاء الدوله سمنانی فرمود لازم نیست هر که شیخ بمردی گیرد او صاحب کمال گردد و چه در حال فطرت باید
 که او را مایه کمال باشد و همچنین سنت مشایخ نیست که در هر که کمال مشاهده نکند او را از در برانند بلکه بسیار کس را
 تربیت میکنند تا یکی بدرجه کمال میرسد شیخ میجو صیاد است دائمی نهند لازم نیست که همه شاهباز و دوام افتد اگر
 صیاد آهسته آهسته شاهباز گرفتگی گاه باشد که مرگی است چون شایه باز و در چه بگفتن آن جزع هر چه باشد
 اول اگر باز گرفتگی آن مرغ مقصوده آن مرغ است بلکه سبب آن مرغ شکار بلام افتد او را در دام بند چون شایه
 را بماند و بقصد او بیاید و در دام افتد و نیز فرمود که هرگز در ویشان آید و انداختن مرغ و در دام

و مشرب را در زامای میران یعنی با سبب قوت بتدو صانع نیست شیخی را مگر کسیکه گفته است او دیده است
 مذموم و محمود و غیب است شناسا شدن بهذوات محمودات شناسائی باطن آنم شده است مذموم را از خود دور گردان
 و محمود را بر خود ثابت داشته است صاحب نیست برایشی مجذوب فقط اگر چه وصل شده است لیکن سلوک کرده است
 پس که عارف بود و مرشد بود و تامل بود و صلاحیت را شایسته و همچنین صلاحیت شیخی سالک فقط ندارد که مجذوب سالک
 و سالک مجذوب شایان شیخی و مقتضای باشد اما مجذوب سالک از سالک مجذوب علی تر باشد که وی خام و غایب
 رسول الله بود و ریاضت کرده باشد صاحب سلوک بود و شریعت در طریقت و در حقیقت اقتباس فر کرده باشد
 از نو پیغمبر اسلام که معنی شیخیت بنیانی کردن طالب است سبک کردن او بر طالب پس شرط شیخی آنست که باشد
 عالم بکتاب خدا و سنت رسول الله و میست هر عالمی شیخ اهل لکبه عالمیکه و صوف بود و صفات کمال معنی
 باشد از مرتبه نیاصب و حلال آنچه مانده است از صفات میمیده و بر عالم عالم باند گویند و در حق او است و الدین
 او انما العلم در حاکم و در حق او این حدیث است شَفِيعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَةٌ لَا تَبَيُّهُمُ الْعُلَمَاءُ وَ الشُّهَدَاءُ
 و عالمیکه صفت نباشد بر عالم دنیا گویند اهل شفاعت که عالم دنیا شایان مردی نباشد چه جای شایستگی شیخی
 بلکه اهل عدالت و وبال بودند خدایا الله و نیز شرط شیخی است که شیخ این او یاکینه را اخذ کرده باشد از شیخی محقق که سلسل
 مستقیم بود متابعت او با رسول علیه السلام دور شده باشد از وی اخلاق و میماند که بر حد و سرحد طول اهل مغف
 و جاری باشد بر ظاهر و صورتی مجاهد را اعمال شریعت در طریقت بی مشقت و رنج بلکه لذت خلوت که در آن نشاط و خوش
 کال بود و روشن بود و آفتاب و انوار و شایده و کشاده بود و سینه آن نوریکه فکند شده است در دل دور باشد وی از
 دایره دور و موقول باشد بسوی دار آخرت بیرون آورده شود و از در شیدن رنج بسوی شادمانی و کامرانی حال یعنی بعد رنج
 مجاهد ریاضت لذت و شوق مشایده و کاشفه نماید و بمشایده وصال و قرب ب تعال مخلوق گردد و در رحمت گیرد آتش
 بی باقی حاصل نماید و بجلال جبرین آید و از تنگی رنج و مشقت بسوی فراخی و آسانی اراده داده شود و بنحوشیهایی قرب
 وصال کشاده گردد و در وی انباشاده و پیاپی داری خود و پرشود و دلش آنوقت بعل حکمت و رفیع و فضل و صفا
 شود از وی کلمات حکمت متصرف مالک او گردد و در جوش کند بسوی او دلای بندگان بتاالی رسد بروی غریق
 بندهای از دوات ظاهری از جوش و لهای خلق و کشاده شدن فتنه غیبی نشان قبولیت خداوند است اگر چه

حیوانی است و در او انواع حیواناتی بود اگر چه سبب بال خداوند وی گردد و بگوید و ظاهر نشیخ بسته شده بر شویهای طبع
 و طریقت گیر و باطن او مشاهده تجلیات حق را و صاحب گردد و به خلوت یعنی شایسته آن گردد و بر ملا و نشیند میان
 مردمان و مشغول شود به عوالت ایشان خلوت خلوت او بر آید و درین اشاره است که سالک در ملا نشستن و به خلوت
 و تربیت خلوت مشغول شدن در مرتبه و در موصوف بصفات مذکوره شود و ملا نزد وی برابر شود و چون آن نشیخ چنین بود
 غالب شود بر حال دیگر و در مغلوب حال دشمنان گردد و خود نفس شیطان او خود و سکار گاه آنها نشود که آن عبادی
 لیکر لک علیهم سلطان همین منتهی دارد و مستحق بود این شیخ مشیخت و مقتدای را و دعوت تربیت با و فائده یابند
 از وی متابعان او و پیروی کنند مقتدایشان و برکت یابند از وی مردم و نرم شود پوستی چون دل وی که الظاهر
 عنوا الیک بطین و نشان نرمی پوست اجابت کردن قالب دست عمل را همچو اجابت دل و پس بخواند خداوند تعالی
 او را را و فی خاص روزی کند او را را و محبتی خاص را محبت محبوبان را و او را شیخ عالم بود و در شریعت بقدر ایض سون و توکل
 و طاعات و انواع محرمات ممنوعات تا جدا کند میان طلال حرام و حرام مست و دل و اغل را و در طریقت اجابت
 که بار شد وی عالم بانواع علاجه و راه خدا و بانواع مجاهدات مریدان که لایق است بهر یکی از ایشان تا بهر که
 لایق بیند بدان تربیت کند و در مجاهده و در چنانچه اگر کسی الایق ریاضت سفلی بنید ریاضت علوی نفرماید و ریاضت
 کم خوردن کم گفتن کم با خلق بودن و دوام ذکر است و ریاضت علوی نمی خواط و پارس نفاس است باشد انشیخ نهایت
 بزرگ کمال در یابند از اجای مریدان صفتی مریدان که در میانه باشند مانند شد و که در عجب و عجب و عجب ریاضت و جاهد
 مال و حب شهوت تا به صفتی را بعد از آن علاج کند و یکیک او در گرداند و بمقام و میسر شود و نشاند و باشد
 انشیخ صاحب علم و معرفت که محتاج اند مریدان بدان راه خدا و اما در حقیقت پس باشد انشیخ عارف و مقامات
 عالم حقیقت منازل حقیقت و ملکات و اقامت فواید راه باشد نهایت رسیده و در یکاشفات بالا رود
 از یکاشفات بسو مشاهدات از مشاهدات بسو معانیات انوار و تجلی صفات ذات تمام در بر تروند باشد از بسو
 بقا و بقا البقا باشد انشیخ جامع بهر معرفت و عظمت و بزرگی خداوند تعالی با وحدانیت و درانیت تا صاحب شود شیخی را
 که تربیت کند سالکان را خدا باشد و ارشاد کند و در خدا و نیز از شرط شیخی است که باشد شیخ حیم و کریم بر جاست
 صانع عالم خالق و معبود باشد بر ملا و جفا و جلیم باشد بر مریدان عارفان و در شرف و کم و کم و بخت و ان باشد که مردود

ناطق بود و کلامش با فادات صادق و مستقیم آنکه چون از مردی برگردی بایست که بی اطلاع باید و خواهد که او را بخوبی
 نماید بنی بر تعین تصریح گوید بلکه بطریق تعریف و کنایت با جماعتی که عاقل باشد سخنی بماند از دکنه مفهوم بر ملاک است
 فهم آنکه اگر مردی بگوید که او را چنانچه کاشفات و افعات معلوم کند ظاهر او را و از عیب آن نکند بلکه بشناخت و با در خلوت
 تحقیق آن حالت بکند و فهم آنکه اگر از مردی بپرسید که چنانچه با حال و بی آنرا از و عفو کند برف و در راه او
 و تعطف و از بر آن خدمت ادب حریف کند یا از فهم آنکه نسبت با مردی حق نزول کند و از وقوع تعظیم و تحویل نماید
 اگر چه حق آنست که بر دایم نمودن بدان از اتمام ادب با توقع آن از پسندیده نباشد و و از فهم آنکه قضای
 حقوق میکند و در حالت صحبت منزل آن نقایع نماید سیر و فهم آنکه اوقات خود را در خلوت و جلوت توزیع
 کند و بنا بر قوت حال کمال کلین خصوصاً اوقات خود را بخلط با خلق بسبب هر چه بپارد و فهم آنکه غلبه حال و از اوقات
 اوقات بصالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور کند که مرادین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بنوافل
 طاعات و اطاعت نموده است از نماز بگذرد و طوع و دیگر نوافل استغنی نبود یا از فهم آنکه یا از خطوط و قطع
 تعلقات بر و آسان بودند آنکه تعلقی نسا و با کلی از خطوط اعراض کند اگر در تمامی ادب صحبت ادب است
 و سافرت و غیر آن شروع و در بطول انجام آتی فصل دوم در لغت و نشانهای جوانمردان
 که مراد از شایخ صوفیه است و ادب سماع و دیگر صفات در و نشان بدانکه
 نزد این قوم مواظبت بر زبان عدم صفح از زلات که در شرح مساحت آن نیست مساحت کند در حق و
 خود و آنچه با ایشان باز کرد و در اثر طریقی است که انصاف است از نفس خود و اگر کسی نتواند انصاف خود را
 عذر کند عذر نخواهند و یاری دهند یاری نخواهند و معاملة کنند با مردم بجهت و شفقت و بیعت مسلمانه و خلافت
 طریق از صاحب مگر آنکه صاحبی باشد از زمان تسلیم نمایند و نیست این قوم را بنفوس و حسب کسی در نعمت خدا
 و نیست در طریق ایشان که بگویند که این پایه است اول من است و متاع من است چنانچه ابو احمد فلاسفی گفت
 که روزی در میان قومی بودم گفتیم از من پس از من هر یک که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادب است
 در میان صوفیان که گوئی از من یا غلبی من از ادب ایشان است که خود را در میان با این چیزی ملک نه بیند
 مگر بضرورت ظاهر شیخ شیرازی گوید که چون موهومی گوید که تعلیم من از ادب من باینکه در هر مگر بی اینا از ملک است

رغبت او نرو و کسانیکه در طریق مبتدی به حال نرسیده اند آنها صاحب قلوب و احسان اند باینکه اگر این آداب نگاهدارند
اول نمک در پیشان نمکری نباشد و نه چیزی از صفت غیره اسباب سنگرم و پیش که موجب پریشانی است در وقت حال
 و بر خیزد و بجهت آنکه شعور یا لکه بر بشعور بر خیزد منافعی است مگر برای تواجد و جماعت را شناساگر دانند تواجد خود را
 موافقت او جماعت نیز بر خیزد و آواصاف ایشانست که اگر کسی عهد نمکند و اگر کسی عهد فاما میبرد و بر کلام
 و نظر و طعام و خزان لازم دانند و هر چه از شرع ندانند از علمای پیروند و آنچه حق است از حق ایشان را کتاب خود و باین
 رسول خود اختیار کرده اختیار نماند بچنین نمکند او صاحب هواست شریک ایشان نیست بر این خوش نشویند
 تصنیع وقت دانند و هر که اصل طریق شود اگر صاحب روح است طلاق ندهد و اگر نیست کجاست کند تا و قیام کامل شود
 بعد تکمیل هر چه بقای آتی شود اصل آید و شرط سالک آنست که اعتراض نکند کسی که اعلی باشد از او اگر اعلی باشد برای
 تاویب معنی یافته نیست اگر از برادرش چیزی که بهتر نرسد خود را نداند که اعمال بیرون است و وجه شود و بصفت بیعت
 او را روزی کند تا خدمت او کند نفس باید بر هر چه است که بادل فارغ نمیشد و پیشینند و قبول کند آنچه شایسته است و هر چه
 اگر بر او بدین کارش نباشد اگر چیزی بخاطر آید بر ناوانی خود حمل نماید و شایسته است خطا نکند و الا نرسد و قوت
 آن نیست و بر خود در خدمت نشیند و بوی مدینه غسل در خدمت شایسته نیست و از نشان ایشانست که با خدا باشند
 همیشه چه اگر حق تعالی نظر او است بر زبان بر دل عباد پس علم میکند معارف خود هر که قایم باشد در خصوص حال شتو او را
 از آن معارف اگر غافل باشد محروم ماند و ای مقام غریبست کم کسی فوق دارد و نیز از صفت ایشانست که در حق خدا
 گمان بدنند شاید که توبه کرده باشد یا از آنها باشد که معصیت او را نمیکند اگر کسی خود را بهتر و از غیر بی وقت
 بکشف حاقبت او جاہل است بخدا و محروم نیست خیر در و اگر چه معارف بسیار و آینه نیست از نشان قوم
 و این قوم با هم جرم باشند و محنت باشند با کفار و فرایوس باشند برای خلق بعضی از آنها مشا را الیه بغوث است و این
 ساری است در مشایخ پس از ایشان طلب کشف هوا جس و کلام در آن نباید کرد بلکه همان بای طلبید آنچه گفته ایم
 از اراض نفس و دانی آن که کاشفات احوال مریدان است نه حال عارفان از اوصاف ایشانست بیاضیت
 تنزیه اخلاق پاک کردن نفس از همه خلق بد و آراست شدن بخلق نیک و از محامد خود طلب اغراض خود نکند و اگر غلام
 غرض ایشان کاری کند عتاب نکند اگر چه بر مریدان عتاب کند برای تاویب لیکن در معاملت خود دانا و دانا بر دارند

و اینانند و راه نمایند و یاری دهند بر نیکی و علم دهند و جاهل را و تنبیه کنند غافل را و تنبی کنند سایل را و امان دهند
خالی را و آب دهند تشنه را و نان دهند گرسنه را و برهنه را پارچه دهند و دکنند خادم را و از فضیلت بازگویند
و برزیک پیش نیانند بعضی چنان باشند که از آداب و شان چنان باشند که هر چه در کون جاری شود بی تخصیص همه را و
ایشان باشند مگر محرم غذای رضای دهند بآن هر چه خادم ایشان کند یا خلق هر چه کند در حق ایشان همه را و ایشان
چرا که قالی اند از خط انفس و همیشه از محرم شبیهات بپوشند و استغفار بخشایند و کناره نمایند از مواضع تشنه و نرسوا
انفس در باشند بطور تنی و طلب آن اگر بی تقب برسد تناول نمایند مگر در وقت مجامعه
و همیشه انفس را محاسبه نمایند و بر میزان شرع بسجند و با انفس مجاهده نمایند در رجوع و غش و لباس غیره و هر دو کون
در نظر نیارند هر چه در دست باشد بر مردم ایثار نمایند و در هر کار بر خدا اعتماد دارند و هر چه کنند بدان راضی باشند
و سیامات کنند و چنان بسیار با آنها و کلماتی در یاها و از مردم جدا باشند بی اعتقاد سوی در حق ایشان بعد از آن
وقت خود می کنند و روحای مسلمانان هر که بی رغبت از انفس خود می کنند از تنی قوم نیست بلکه طالب یاس است
آمودم و از خدمت نمایند و آن اوصاف ایشانست قناعت زرق و فقر و ذلت و خضوع و تواضع برای خدا و
و ستر و خضوع و همیشه در هر حاجت التماس نمایند از خلق و نه مورتراشد و نه ناخن چنید و نه پارچه دهند بکس
مگر بر طهارت سبب اینکه آنگونه بگذاشتم ایشان از نماز و این سحر حسیست و منقض باشند از دیدن خلاف شرع
و کم و قوطر ایشان نباشد بلکه جاری ایشان نباشد و از عیب مردم نامینا و از عیوب نفس بینا باشند و از زبان
ایشان خبر نگیرند و در شی جلدی نکنند و از نظر فضول چشم پوشند و بیدیه نیست حق فانی باشند و امر معروف و نهی منکر
نمایند اگر چه سلطان باشد و در میان خود کسل صلاح نمایند و در عادی حق مسلمانان پس پشت نمایند و سینه صاف با
و حیا از خدا دارند و بر فقر ارجح نمایند و خدمت کنند و بیگونی خلق طلب کنند و بدیها پوشند و بر همه ذی روح رحمت
کنند و نیند ظالمی سگی را دید و شدت سر باخانه بر دو تمالیش و خواب دید که گویند گفت ای فلان تو کلب بود و بر
رحمت می وی بسبب کلمه بخشیدم حدیث است اگر کسی خاری از راه بردارد حق تعالی شکر او میکند و حق خود بر کسی ندیند
و حق بهر بر خود دیدن جهد کردن چرا و ای آن صفت ایشان است و عیبت خود بخون میخشد مال و خون خود باج
و مساف نمایند و اگر کسی تو را طلبد بدهند و هرگز ذکر نه نمایند و اگر باز و بدهد تا مقدر و نگیرد و اگر گیرند خیر است

[illegible]

تا آخری عواید نماید و آنچه عوام آنرا گرامت گویند پس مردان ازان برین پنهانیند و تبرسند نشود که حفظ عمل اینها یافتند
و حفظ عمل در ورا آخرت است اصل گرامت نوشتیم و فرع از صبر و یون است و السلام استحقاق اینقدر حضرت
واله کم از کلام شیخ محی الدین عربی که در زبان نازی بود فارسی کرده بود و در آنچه بر تمامی اینها نوشته اند که باید دانست
که این فقیر را قلم از رساله که عربی بود انیمانی بریده تا جاییکه فهمیده و بعضی سبب غموض عبارت و بعضی سبب
کتابانسته فهمیده اینچنان گذاشت بعد ازین اگر کسی بفهمد آنچه خلاف باشد اصلاح دهد و داخل کند فاشش جزای خیر دهد
و اینکلمات بعین ترجمه نیست بلکه حاصل عبارت است بموجب فهم خود حق انکما از و شمار ازین اوصاف نصیب کند
و السلام استحقاق و فقیه و لغت نیز از همین نوشته است کرد و یکجا قول دو یک بزرگان مثل ابو محمد قلاسی و حسن بصری
و غیره که مناسب آن مقام بود نقل کرد و ازینجا دیگر اوصاف روشنان که از کتاب محبوب سالکین و اقوال شیخ
جمال الدین هانسوی اقتباس میکنند نیست در رساله ترجمه بخوارف میگوید بیست و نهمین صاحب مجاهد و محاسبه
بمقام نفس باشد و صوفی متصوف صاحب مراقبه بمقام حال بود و صوفی حقیقی صاحب مشاهده و بمقام روح بود
صوفیه اعلیای آخره و علمای باسد گویند قول خواجہ محمد جریری است صوفی حقیقی رفتن با تعلق پسندیده و بیرون
آمدن از علق دنی و نامحسوس است کشف المحجوب است که تصوف است درجه است یکی است صوف بود که برای
مجاهد و منازل خود را مانند صوفی حقیقی کند و برای خوردن آشامیدن سرگردان شده گردد که لا اله الا الله
عند لا اله الا الله کالد باب و عند غیره کالد یاب که همه چون گرگ بطلب مردار باشد و دوم متصوف است
که مجاهده اندرجه طلبند خود را مانند صوفیان نمایند سیوم صوفی حقیقی بود که از خود فانی گردد و بقی باقی شود و از قبضه
طباع رسته بر حقایق تصوف پیوسته باشد صوفی حقیقی است که بقرب حق تعلق و صف اول باشد و باوصاف
ای الی همین ابو بکر صدیق رضی الله عنه موصوف گرد و لان الصفاء صفت الصدیق انما محبت مصفا شود
صفائی بود و آنکه مستغرق محبت باشد از صوفی گویند در رساله میگوید لا تصوف حیاته اقله صبح الله و لا تصوف فیما
القلب بلا واسطه قول ابو علی و قاف است بهترین وصف صوفی است که چون مغرابل گذرد بتاثیر روح او غرابل
مسلمه گردد و در رساله است اقلوب است که متمرکزی علیه السلام را بوس شد تا گوییم پوشند مناجات کرد و فرمان
آید ای صوفی لباس عشقان بانی شکریه بخوابی در بر کنی متمرکزی در خانه رفت هر ملک اسباب مال که داشت را در حق

باد بحدیکه باشد تن هم داد فرمان شد کنون حق نیست هوش پس تا آن زمان که صاحب نصابت تصوف را
 نیست قول خواجیه است انقدرت ببدل از حق فتعال والا فلا تشغل تبارکات الصوفیه الصوفی
 لا یملک ولا یملك صوفی هیچ چیز را مالک نباشد و کسی را مالک نبود قول خواجیه نیست الصوفی ان
 یمینک الحق عندک یحییٰک به تصوف نیست که حق تعالی بر دل تو و بر زبان تو و بر باطن تو قطع نظر عن غیر
 در رساله شیخ ابوبکر شافعی میگوید الصوفی شریک الله صیانه القلب عن شیء الاغیر ولا یخیر و در رساله عماد
 می آید و قال علیه السلام من سوره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف هر که خوشی و شادی باشد
 که مجلس حق شود بر و با بیشترین اهل تصوف در رساله عین القضا میگوید اگر خواهی ترا سعادت بدی میسر آید
 یک ساعت محبت یک صوفی در باب تاملی که خلوقی کیست خلوقی صوفی باشد شیخ بزرگوار اینجا گفت که الصوفی فی
 هو الله هر چه در موجودات باشد از او پوشیده و نا آید مخلوق نماید به حدیث تخلقوا باحق الله نیست در
 ادب الیریدین میگوید یخلق اصحاب التصوف العلم والتواضع والنیة والسمعة والاحقار والمواقعة
 والبشاشة والافقة ویدل الهمزة والعفو والصبر والحياء والوفاء وحسن الظن والتصغير لنفسه
 وتوقیر الاخوان والرحمة علی الصغیر والکبیر والظالم والمظلوم وقول سلطان با یرید ان الله صفا الصوفی
 عن صفائه فاذا صفا هم فستوا صبی فیا مقام تصوف اعراض از جمیع موجودات است پس صفات حق صوفی را
 از همه چیز صفا و پناهی صفات الله صوفی گردود آنگاه صوفی تبتقی شود و فقر و نیاز و فقر و فقر و الله این باشد
 الفقر فخری از اینجا فرو نه صفت فقر و فقر قال الله تعالی الفقراء الذین احبهم و فی سبیل الله الایة قول خواجیه
 سهل تستری است الفقیر الصادق لا یسأل ولا یرید ولا یحتسب فقر نشانه اولیایه و پیرایه صفا است فقرا
 بگزیدگان حق اند که بکبر ایشان ذری بر خلق فراح گردود فقر از فقریان حق اند قال علیه السلام الفقراء جلساء
 الله یوم القیامة حقیت فقر نیست که بنده مستحق نکر و دیگر حق را بر ایم و هم پیرایه در ویش چه باشد گفت تر
 از درویشی کردن گفته اند بگره چه باشد گفت این بودن بخدای تقاد در رساله شیری گوید که حضرت ساسم فرمود
 فقر و سکیار یکس نبود که در بگره و در فقر خورای خواب فقر انکس است که او را عیش نباشد و شرم دارد که از مردمان سوال
 کند یعنی از خدا شرم دارد که از غیر او سوال کند قول مشایخ است الفقیر لا یسأل من الله شیئا و من الناس

[illegible]

احبته الله ومن ابغض الفقراء ابغض الله قول الفقير اذا اوردى غفر واذا ابتلى صلبه اخذ الله سيئته واعماله
 فترى قوله صدق وقوله رفق واكثره قليل وحسنه هزيل ولباسه التقى والبسبه المولى قول الفقير
 هكوى الخمول ولا هكوى الشهرة لان الخمول توجب الراحة والشهرة توجب الانه قوله بقى العلماء فى الخمول
 وخرج الفقراء من الخوف وانى لست منهم ولا من هؤلاء فكيف ابقى فيها وكيف اخرج منها قوله بقى العلماء
 فى الفقر طاس والانفاس الفقراء خرج من القراطس والانفاس قوله العالم صاحب البعث والمقال الفقير
 صاحب الوقت والحال قوله العالم صاحب البيان والعبادات والفقير صاحب الرضى والاسرار قوله العالم
 طالب الشهرة والعرفان والفقير طالب الخمول والكنان قوله العالم يعرف نفسه بالنظر والفقير
 تعرف نفسه مع العلم باللاحقة قوله العالم يجهد فى اقتباس الريادات والفقير يجاهد فى الطاعات
 والعبادات قوله العالم يحب ان تجمع الخلق لديه والفقير يحب ان لا يشاء اليه قوله عالم العالم محبوب
 لا يسع فيه الا بئس قليل لانه يتكلم عن المقررات والمخفطات في عاء الفقير ويسيع فيه كثير من الاشياء
 لانه ينطق عن الملهمات والواحات انتهى وفتح عبد الله علباني گفته كه دروشى نماز روز هفت و نه احيا
 شبت بجهت اسباب بندگى است دروشى نه بنجدين است الكراسى حال كنى و همل كدى ارشيد ابو سعيد ابو الخير برسيده
 كه تصوف هيت گفت پنجه در سر داري بنه و پنجه در كف داري بهي و پنجه بر تو آيد نمي و عبد الله تستري گويد تصوف
 اندك خوردن با خدا يعنى آرام گرفتن و از خلق گرفتن است و فقرات حضرت خواجده قدس سره است كه دروشى
 تراشيدن رستمى است از لوح ديو كه بجز پاي خود در نوچه نري طلبه نيايد اگر سر ديو عالم او را طلبه نيايد اگر صفتى در دنيا
 اران او نيست بلكه اران ديگر كه بطريق انعكاس در ظاهر شده است يا صفتى از پيگاه است كه خطه اين صفت گشته
 و بوجه اخذ نب لا يقاس عليه ذنب الهى و در مجموع مير عبدالاول است كه حضرت خواجده احمد از مير مودت كه دروشى
 خلوت نشستن بر آسمان بر آمدن و دور كوه و غار بودن هيت دروشى دل خود را زنا سوای جدياس خفن است
 انهي و هم قول دى است كه دروشى و فقيرى هين كه گفتن نيست دروشى مخلو شدن است با خلاق نبوى صلعم علم
 و كرم و سفا و ايتار و ساير اوصاف كمال خصوصاً دران كوشيدن كه بهر جز از كونا نك دل را التفات نماز
 الهى و قول شيخ عبد الله انصاري است دروشى خالى است بخته و ابى بران ريخته نكف پا را ازان دردى بوشه

ازان کردی فقط این صفت صورت درویشی بیان کرد حقیقت درویشی با خدا بودن است که ولانا سعادتی
 کاشتری چنین گفت ابو الحسن خرقائی گوید صوفی کسی است هر چه دولتی است و مشو و جهانی است سوخته ابو سعید بن ابی
 که به خدا می آید از این آید از اویش را نمیتوان دید که خدای هست است درویش نیست است قول حضرت شاکر
 قلندر قدس سره صوفی آن بود که خود را در دین و دین که این بود صوفی بود و بوزن شریعت صوفی شده و هر که صوفی است
 هر که از دانه متابعت رسو خدا صانع قدم بیرون نخواهد نهاد بود و در آنکه در حال تاملی به کند با خود یکی کار خدای
 خواجه ابوعلی رودباری گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفا و چشمانش بر نفس طعام حقا و پندار و دنیا را پس قفا
 و سبک کند بر طریق صوفی سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روزگی نماند و اگر بنا کرد و را به بار فرستد و سبک
 و زبانی ابو الحسن خرقائی گوید تصوف کاری است سخت گدائی باید کرد و در گدائی باید کشید و جهانی است و گدائی باید کشید
 اگر نیت هر داری بطریقت رانی و اگر نیت کار خود باشی ابو عثمان خرقائی گوید تصوف قطع علایق است و در نفس تعلیق
 و ایصال بحقایق خداست تشری گوید صوفی آنست که صفائی بود از کد و ریشه و از کد و ریشه خدا منقطع از ریشه و یکسان شود
 چشم او خاک زرد و آن نفس خدا گفت صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بروی افکند و همه نیکویی از وی بیرون آید و چون
 خرقائی گوید درویش کسی بود که در دنیا و آخرت نباشد و عیبت نکند باین هر چه صوفی روزی است که با خدا باشد
 حاجت نیست و بی است که با ماه و ستارش حاجت فصل سوم در تشریط ادب چهره بیان
 باینکه بعضی از این خرقائی که از کلام شیخ محمد بن ابی اسحاق خرقائی است
 که هر یک باید که محبت کند باینکه کسی که درویش حرمت او باشد و بیعت نکند بیکره و هر چه بیند اغراض نکند و در جمل شیخ
 اقتدا کند بیکره که حکم کند و هر چه کند و باو مل کند کلام او را بلکه واقف باشد و استقامت کند بر ظاهر کلام او
 تا که ترقی کند بر اشارات و مقصود این باب مطالبه کند مرا و را خواهد نمود باینکه و باو بدول کند و خود را از کمترین
 حرمان اندویند باینکه خودی بر کسی نه کسی بر خود که واجب لا ادا باشد بلکه اعتقاد کند که نیست هر چه خود را بر کسی و شیخ او
 حاضر مشغول کند نفس اینچیزی سوای هر صوم شیخ خود و پای بر سجاده شیخ نه نهد و پا بر او نشود مگر یکم شیخ که پوشانیده باشد
 و سوال نکند از شیخ که جواب طلب باشد بلکه آنچه در دل گذر و عرض نماید اگر جواب دهنده و اگر طلب است که بگوید
 و در این شیخ پوشیده که بر پیش حضرت و بر پیش خود باید که باشد چه اگر چه بیار است اگر طلب

ظاهر کند و او چه کند و قلبش محمور دارد و بداند که شیخ فرمود و قتی که غافل شود و خطره بگذرد و رجوع بکند اگر غفلت
 نمی بود خاطر بدنی آمد که قلبت ریخت آن تحمل دو کار میکند که ذکر باشد و خطره بگذرد و بداند که شیخ و قتی که بیفتد
 در غفلت فعلی بد و بداند که صدق باشد ترک شصت برای خدا حق آن شصت از دل سپرد و قتی که صحیح شد و رجوع
 میرسد وی حق بقصد تمام اگر قصد او فوق حضرت شیخ باشد نه برست که شیخ اتم آن حضرت شود و ترقی کند بسبب صدق
 میرسد و قتی که مسئله بخاطر میگذرد باید که از شیخ سوال نکند بلکه بهت تمام رجوع بکند که گشوده شود و در آن مسئله باشد شیخ
 و در آن مرتبه او بداند که شیخ گفت و ندان که گشوده شد بداند که بهت واقعا صحت و اهل آن مسئله نیست بسبب علو عدم
 استعداد او قبول از بسبب عدم صدق او در توجه بطلب و چه بهت را شاکست نباید در دو کار بلکه در یک کار
 بهت قوی میشود چون امری دیگر شریک شد ضعیف میگردد و مرید باید که بهت خود شیخ را حرکت دهد و مسئله کشف
 شرط شیخ نیست بلکه کشف از صلحت الهی است که اراده کرده حق تقادد حق انگیس یا در حق شیخ و غیر آن اندک گشودن
 کرد و در کار اراده کشف باشد صاحب هواست با نفس خود بهت نباشد و باید که با شیخ چنان باشد که مرده بدست
 غشایی که تدبیر دارد و برای نفس او بکار اراده او اراده شیخ باشد و ازین حال بهتر آنست که مریدش نگذرد چه او را اراده نماید
 یا اراده شیخ و خالی است و اراده شیخ و مرید نام مبتدی است که طالب طریقی بود و نمی دانست راه و طالب مرشد که در پس
 تسلیم باید انقیاد و ترک اقتدار پس پیش مرید در ابتلا باشد تا که فتح شود و چون شیخ دانست که مرید را در تربیت کامل شد
 پس حواله بکار کند و بگذارد و بعد از آن خود خواهد که قیام دهد بایمان و امان خود بگیرد و بعد از این شیخ را بر وی حکم نیست لیکن
 مرید باید که ادب نگذارد و حرمت شیخ از دست ندهد و ارشاد از حکم او کند یا حکم الهی و شرط مرید آنست که رجوع و سهر
 و غشوی و غفلت عظام دارد و بعد حصول احکام توبه اگر مرید غفلت نتواند صحبت صالحی بصدق طلب کند و طاعت
 بجا آورد تا و قتی که مرید با حرف نباشد نفس خود حضرت صحبت مرشد و اکل حلال و اگر نیاید شسته نیز حلال است
 در اضطرار و شرط مرید آنست که در کلام شیخ جهل نکند اگر چه بی بجانب مرید باشد و شیخ بگوید چنین کلام مگر بر
 مصلحتی پس اهل قبیله از او عرض است و آخر اهل شیخ حرام است و مرید صاحب جهل است و شیطان باشد
 در رنده و در مجرای نفس مبتدی اینکار ظاهر است نزد اهل طریقی و از شعوی مرید صفت فعلی مباح که شیخ منع فرمود و بر اقوال
 علما حجت و درون را نفع چنین مرید بکار خالی نیاید و از شرط مرید آنست بیرون آمدن از خلاف بطریق اجماع اگر

بنیاد و بعضی سبایل پس باشد و احوط اختیار کند و برخصت نرود و هر که مرید شیخ او را زول باشد منقاد او باشد
اگر چه کم علم باشد و مرید را باید که از مال مجاهد بیرون آید خصوصاً انجاه که بیرون آمدن از آن زیاد و موکد است و مستند
باشد که بطریق شیخ او اشرف طرق است و اگر نه شوق و دیگر طریق شود این رتی او نیکو نیست و مرید را باید که از فضول
نظر بر سر بردارد چنانکه از فضول کلام بچنانکه اگر از اقوال منشینان پسند اند پس چگونه و اندک غلبه شیخ بلکه و بر شیخ چنان نشیند که در
برای عقوبت آورده اند آنچنان خالی باشد و اگر مرید یا شیخ خود اتفاقاً در سماع حاضر شد و شیخ او بدو که
در سماع همراه بود اگر واردی بر و آید تا مقدر ضبط کند و حرکت نکند مگر آنکه کار اختیار رود و شعور نشاند مجلس
یا از فرقه قوال پس چای است و حرکت وقتی که شعور آید بنشینند و الا منافق باشد آنچه از وی بیفتد بقوال منبذ را بیاورد
و نمک می بکشد و شرط مرید آنست که پیرو خود را بر تر جعت حق داند اگر چه صوت مذموم بیند از شیخ بظاهر پس آن محمود
است در حقیقت پس تسلیم واجب است و بسیار مردان بوده اند که سیالیه شراب در دست گرفته اند و تا رفتن در دین
عسل شد و روحانیت بعضی تجسده کار کرده اند و دیدند که فلان چنین کار کرد و او را بری بود و این حالت قضیب الباز
بود و این چنین شایع بسیار دیدیم و این اسرار اتمی اند در عالم اگر ما شرح کنیم طول گردد و در مرتبه دلیا آتند و در عیاق عوام
نماند پس علمای دم چه دانند اندامی تسلیم گفتیم چنانچه بشارت نمکره عسل شده پس کماست نیز از غایب نجا و اگر
مرید شیخ کاری فرماید بی توقع بکند و باز نماند بسبب چیزی بلکه اگر ناپیش آید بگذارد و کار را مقدم کند و هر شیخ را در شرط
کند و نالاند که خواه کار سخت باشد یا آسان مبر شیخ هیچ شرط نکند که مرده را بر عسال شیخ شرط نباشد و تا وقتیکه کار خود
تواند کردی را تکلیف نگیرد و کاری نکند مگر آنکه نظر کند در آن کار که اینکار از مضیات حق است یا نه و حفظ نفس در کند
و ترک کند مردمان آنکه تعظیم وی پیش آیند و بوی تبرک کنند و الا افلاخ نیست و را در بر حق شیخ خود متقد باشد باینکه
عالم باشد است و صاحب خلق نه آنکه معصوم داند که معصیت در حق بعضی از اینها شکل است نقل است که آنحضرت کار
باشد از مرید گفت ما را در چنین کاری دیدی چه شد و شیخی دیگر بگوید که گفت ما را شیخ بخاطر نیست من صحبت تو بسبب علم باشد
انتیاد کردیم که ترا عالم در طریق دانستیم نه بمعصیت گویند باین اعتقاد آمدید را چنین فتح باب شد که یکی از کلمات باشد
و هر چه یکدیگر در شیخ نقصانی بیند و صحبت دارد و منافق است و مرید وقتی که بمنزل شیخ رود و نفس خود خیال کند که قبر
اوست از اینجا قصد بیرون آمدن ندارد و مرید را پاره شستن بی نجاست است که کشیدن و موم تراشیدن و غیر آن

و اگر مرید را در این کار شک باشد و در این کار شک باشد و در این کار شک باشد

بی ضرورت و حکم شدن نباید اگر بکند صاحب حلت است و مرید را امانت باید و گتم اسرار نماید و ظاهر کند بی حکم وی که
 نقل است میر شیخ دعوه امانت کرد و از شیخ خود طلب اسرار نمود شیخ او را این نداد است و زی از نمود و میر
 دیگر را بجهان طلب کرد و اخفا نمود و گشتی فرج نمود و از خون آن خود را بسپارد و گشت در حجره دفن کرد همان میر
 مدعی کاذب بیاید و شیخ را بخون آلوده دید پس گفت فلان مرید را اینطا آورد و او را کشت و آنجا دفن کرد و آن گشتن را
 معارضه کرد و بهوای نفس و کاذب نباشد و این مدعی گفت نه بهار کسی گوی که این امانت است آنخو وی از پدر
 گفت که شیخ پسر ترا گشت و نوبت بفریاد رسید تا پادشاه وقت و فقها هر چند کسی باور نکرد لیکن تجسس واقع شد و حجرو
 کاویدند گشت مرده برآمد مدعی خجل شد آنچنانکه ندانست سودی نداد و مرید را باید که در نفس این چنینی غیر شیخ را مقدر نباشد
 و جامع کلام در حق مرید نیست که حرکت و سکون و حکم شیخ باشد پس باید که بدانند که طریق الهی مقدس است از سبب
 و مجادله و مراو نیست مسامحت و چیزی که برساند بیرون شدن از طریق الهی مانع و الی فیر از کلام شیخ
 محی الدین ابن عربی است که مرید واجب است مادی که حرمت شیخ در باطن می باشد قیام نماید در خدمت و او را
 ننگاره کند و در شود از حضور وی و ساعتی نه نشیند اندر خدمت وی که گفته شود چه حصول منفعت از خدمت شیخ
 و صحبت وی مشروط باین شرط است که آن شیخ عزیز نباشد در باطن مرید پس چون باز در نظر او شیخ محترم شود باز باید قیام
 نماید بخدمت او و جای دیگر و فتوحات است که حرمت حق سبحانه و تعالی در حرمت شیخ باشد و حقوق حق در حقوق
 ایشان پس کسیکه صحبت او را بشیخ که بوی اقدار کند و احترام آن ننکند پس حقوق و عقوبت آن چنین است دل
 خود را مصاحبت حق نیاید غافل اندر حق سبحانه و بی ادب باشد با حق سبحانه و تعالی و بی ادب باشد پس بخوابی بایست با مسند و است
 و بیج حرمان برای مرید بالاتر از این نیست که احترام شیخ نکند و ترک آن نمنع میکند حق سبحانه و تعالی ایمان از تارکان
 الهی و آنچه حضرت آدم قدس سره از کتاب الهی صا و انتساح کرده بود و ندانست که مرید را باید که باوصاف صریح
 آراسته باشد و بشیخ آداب را دقت قیام نماید و اگر بی شیخ بنظر علم عقل سلوک نماید خطر آن باشد که در درجه لاک
 بیفتد و بجای از سد بلکه از غرور و توبیل نفس شیطان رفالات افتد و خوف و ال ایمان گردد و باید که مرید بیست
 موصوف باشد تا سلوک او دست به اول مقام تو به است باید که توبه نفس نکند که اول از جمله خلاف
 شریعت بعد از این به مقام یکیش آید توبه کار فرماید چه اگر در هر مقام گناهی است عاقلی نام تو به نیز مناسب

انجام خواهد شد و این توبه اساسی است حکم اگر درین قتل شود مجرم باطل گردد و تفصیل آن در راست و درم
 زهد است باید که از دنیا باطل اعراض نماید اگر نودیشان از دهم مال موجب فرائض بر اینها قسمت کند و اگر نبارد
 نوزده نماند از مصالح مردان صرف کند و برای خود هیچ ندارد و مگر آنقدر که شیخ دهد بر آن قانع باشد سوّم حکم که در
 باید که مجبور شود از همه علایق نفسی با حسل اوجوه تا خاطر آینه مشغول نشود و اندک آنرا و آنچه را که در دست
 عد و لکن فاحش سرّم چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد از چشما
 دور و در نه سیاهی سلف رود و با ملال و تفصیل آنچه تقوی است باید که بر نیکی کار باشد و در نه و با احتیاط
 کند و تا تواند بفرماید کار کند و گرفتار نیست نگر دو در طهارت بکوشد و در نه امور خردان متابعت نکند که بوسه
 کشد و غماز و بیکی الی امکا و بیکی در نظر آرد ششم صبر است که به مقامات شایسته بکشد و ملاکت را
 بخود در نه بد هر چه در راه پیش آید و بر حکم شیخ صابر باشد و هفتم محامد است باید که بانفس قوت کند و مرا حافند
 که نفس چون شیر گرسنه است اگر او بهیر کنی قوت گیرد و ترا بخور و شکر است باید که در نه و ولیر
 باشد تا در محاربه نفس قیام تواند نمود و از حیل و مکر شیطان نیندیشد که درین راه شیاطین الحین و الاکابر بسیارند
 دفع آنها بی شجاعت ممکن نبود و هفتم بدل است باید که در و بندل و ایشاد باشد که تحمل قیدی عظیم و جملی بزرگ
 است در نفس مقام دنیا و آخرت بدل باید که در بعضی بار از میان باید بر خاست و هفتم قنوت است باید که بخوا
 باشد چنانکه حق بکس در مقام زود گذارد و بقدر وسع حق گذاری کند انگشت که طبع کند و انصاف دهد و انصاف
 نطلبد یازدهم صدق است باید که مخالف خود بر صدق نهد و با خدا و خلق راستی پیش گیرد و از کذب نیاست
 دور باشد و کار بار و اندر کشیده کند و آنچه کند بر خدا کند و نظر خلق بالکل قطع کند و دوازدهم علم است القدر
 علم حال کند که از همه فرائض آنچه بر وی است بیرون تواند آمد و در طلب یادتی نکوشد که از راه بازماند و فتنه
 کمال معذور برسد اگر مرتبه مقتدی یافته بود تحصیل علوم کتب سنت ضرر نیست و در حال بعلم لا نفع مشغول نشود
 سیزدهم نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست نهد اگر چه در مقام نیاز افتد بکاف خود را با عالم نیاز آورد
 کنایه مقام خاص عاشق است نیاز مقام خاص مشوق چهارم عیاری است کارهای خطرناک در هیچ مقام
 بسیار پیش آید باید که عیار و از لاؤیالی خود را در اندازد و عاقبت اندیشی کند و از جان ترسد یا نه

ولایت است باید که ملائمتی صفت قلندر مشرب باشد ملامت آن نیست که خلاف شرعی کند عاقل و کلام
 ملامت کار شیطان است و راه ضلالت اهل امانت را ازین خدمت بد و فرخ برز بلکه ملائمتی باین منتهی است
 که نام نیک مدح و ذم در دو قبول نزد او یکسان باشد بدستی و دشمنی خلق فریب و لاغوش و آسین ضد او را یکگزشتند
 با همه خلق با صلح و با نفس و بیگانه باشد شازده هم عقل است باین همه حرکات با عقل مضبوط باشد و حرکتی بجز
 رضای شیخ و فرمان او در وجود نیاید و جمله شیخ و در روزگار او در سر کوب خاطر شیخ و ولایت او و دانا آنچه حاصل بشود
 و شقت از یکرانند بصرف عقل تواند نگاشت میقتضای اوست است باید که مودب و مذهب باشد و راه
 انبساط و ظرفیت بر خود بسته دارد و حضرت شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا نرسد گوید و آنچه گوید برقی و مدارا
 و سکون و راست گوید بظاهر و باطن اشارات شیخ را منتظر باشد اگر تقصیری رود در حال استغفار کند بظاهر
 و باطن و بطریق نیکو عذر بخواند و در حق حسن خلق است باید که پیوسته بایمان خوشخوی باشد و زجر و تکی کند
 و از تکیه و محبت تفاخر و دعوی و طلب جاه و در باشد و بتواضع و خدمت زندگانی کند و رحمت و شفقت و مروت
 و لطف باشد و بارکش و بر و با باشد و بار خود بر یاران نه نهد و دانا تواند خدمت آسان کند بی منت و توقع خدمت
 از آنها ندارد و قیامت شنو باشد و راه مناظره و مجادله و خصومت بسته دارد و دو اوقات گوشه و یکسایه بنگاه
 چشم خدایت ننگد و در خدمت ایشان بخصومت عزت تقرب جوید و بر سفره خط خود بر آنها ایستار کند و در دفعه یکبار
 طبع نکند و وقت سماع مضبوط باشد و بیحالی حرکتی نکند و دانا تواند سماع در خود و بر و در پیشتر غلبه و بعد حرکت
 کند و چون وجد کم شود و در فر و گیر و باصحاب تو اجد به نیاز تقرب نماید و تواضع کند و دانا تواند چنان نگه گانی
 کند که دلی از دنیا ساید و از هیچ دنیا اجتناب نماید چون سر بر قدم کسی نهد روی بر زمین نهد و پیشانی نه نهد که
 شکل سجده است و اگر ارام است نوز و تم تسلیم است باید که بظاهر و باطن در تسلیم تصرفات و ولایت شیخ باشد
 و تصرف خود بگذارد و در امر و نهی شیخ چون مرده بدست غسال باشد هر حرکت که در غیب و حضور کند بظاهر و باطن
 و باطن التجا از باطن شیخ کند اگر حکم نماید که ترک نماید و هر چه در نظر او شیخ بداند یا آن بدی بنظر خود و اگر کند
 از نهی انسان شیخ و اعتقاد بگذارد و در سماع شیخ بستم تقوی بعضی است هر چه باید که درین راه کلی اندر سر و
 بر نیز و خود را فدای راه خدا سازد و از سر صدق گوید حق الکریم الی الله و تقوی بعضی همه برای همه است

محض باشند برای بهشت و خوف نار و نه برای کمال و بهر صدد و از حضرت عزت آید راضی باشد اگر هزار بار
خطاب برسد که مطلب نیایی ذره از کار نه نشیند و بشیر الطریق طلب قیام نماید و در هیچ خوشی و ناخوشی رسد
از حضرت نگراند و بر جاوه نهنگی ثابت قدم باشد و هیچ بلا و آفتان از طلب فرو نه نشیند و از ملاست شیخ یوسف
نگرداند اگر شیخ هزار بار بزند و از خود دور کند و دور را دلت کم از کسی نباشد هر چند که می رانند باز می آیند آنگاه
و در نیم مقام حضرت و آدم بطور حاشیه نوشته بودند که پوشیده خانه که شیخ رحمة الله علیه بست صفت در حق میزدند
اگر نیک بنگری بچل یاکم برسد که با انیمه مرید استعفت باید بود و السلام آنگاه حضرت آدم از مساو واجب
انتقال کرده بودند و دیگر آنچه این فقیر مولد از کتب دیگر بر آورده اینست که در معدن الاسانی مذکور است که در مرید
افتاد که مرید را گویند خمود فرمود که مرید آنرا گویند که متابعت پیکند قول او فعل او قلیا و قلیا و سیر را
ازین کلمات معنی بیان فرمود قول یعنی سخن وی همان بود که سخن پیر است در فروع و اصول این فعل یعنی
بروفی اشاره وی به عمل کند و دینی و دنیوی اگر چه طاعت بود قلیا یعنی دل از جمله صفات مذمومات پاک گردان
چنانچه وی گردانیده است قالیا یعنی حواس و ارج از لوث محصیت پاک گردانند چنانچه وی گردانیده است
چون برین نوع متابعت کرده باشد گویند که مرید است و بیشتر مریدان اند که دیده بر پر داشته اند و تجمل حرکات و سکنات
پیر امتناع شده هیچ آموختن علم عمده محتاج نگشته و چیزی که بر متابعت پیر باستانی حاصل گردد اگر هزار بار و جمله غایب
حاصل نشود آنگاه مناسب این معنی است آنچه در مجموعه میر عبدالاول واقع شده که میفرمودند حضرت شیخ محی الدین ابن عربی
که مرید آنست که او را هیچ اراده نباشد غیر مراد شیخ و ابر جمیع اراده باخالی باشد و حضرت شیخ فرمودند اگر چه حق آنست که
اینچنین کسی را مرید گویند بسبب آنکه خالی است از جمیع اراده ها و بحسب لغت معنی مرید می که لا اراده است لیکن
اکابر موفقیه کسی را مرید گویند که خالی از اراده است آنگاه و در مقامات مذکور شد که مریدی باید که خواست خود را در خواست
مقتدا بکلی نگذارد و آنچه مذکور شد که مریدان باشد که سخن وی سخن پیر باشد در اصول و فروع دین این در آن صورت است
که مذہب پیرو میکی باشد مثلاً هر دو خفی باشند یا شافعی و در صورت اختلاف مذہب یقین است که سخن هر دو
موافق مذہب خود خواهد بود و این اختلاف در است چنانچه شیخ شهاب الدین سرور دی شافعی بود و مدعو
سخن بها و الدین ذکر یا حنفی و مثل ذلک گفتیم آنگاه همچنین است در کلمات مومنه شاه خوب الله آبادی

و در کتاب سنج سنابل است که مرید بر دو نوع است تری و حقیقی تری آنکه کلاه و شجره از مردی که پیری را شناید بگیرد
و در اعتقاد او بدل صادق باشد و هر چه فرماید بر آن ثابت قدم باشد و هر چه منع کند از آن باز آید و هر چه حقیقی
آنست که ظاهر و باطن او متنازع ظاهر و باطن هر یو بود و جلوه حرکات و سکانات او موافق حرکات و سکانات پیر
باشد هیچ دوی و قدی مخالف او در روشن و تیره و در سختی و در محبوس با لکین است که بزرگی میگوید که مرید بر دو
نوع است تری و حقیقی تری آنست که پیر او را تلقین کند که دیدن نادیده کن و شنیدن ناشنیده کن و بر سست
و جماعت باش و مرید حقیقی آنست که او را وقت تلقین تو بود و ارادت بگوید که تو در صحبت ما باش و ما در صحبت تو
باشم و اگر پیر وقت تلقین بخیر گفت و بعد از آن خود مرید در حال یاد مراقبه این سخن فرمود وی نیز مرید حقیقی
باشد و بدانکه ارادت صفت مرید است و مرادی صفت پیر باشد چنانچه اگر کسی گوید که من مرید تو ام و شیخ گوید که تو
مرید منی او مرید باشد زیرا که ارادت فعل مرید است و وی بر آن تفرست و اگر شیخ گوید که تو مریدی و مرید گوید که نیم
پس مرید نباشد که او فعل خود نمک است و در تزیینات عین انقضا است که مرید آئینه پیر است که شیخ خود را در آینه
او بیند و پیر آئینه مرید است که خدا را در آن آئینه بیند و مرید صادق آنست که بر جمال و ولایت شیخ عاشق باشد
و از تصرف و اختیار خود بیرون آید تا بمشغولی شیخ اختصاص یابد لا اله الا الله لا اله الا الله یعنی معنی است
و این ارادت را حکیم گویند یعنی پیر را بر خود حاکم سازد اگر گفته پیر نشویم حکیم نماند و در ریه ساله غریب است هر کار که پیر
میرد فرماید از خلعت الهی یابد که بدو میدهد و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد فرمان پیر فرمان
خداست و مرید بندگی باید که در حضور پیر بود و در غیبت مراقب باشد اما مرید نهی را غیبت حضور یک آنست
چنانچه نقل است ابو الاناس شمس الدین یحیی چون از خانه بخیرت شیخ روان شدی تمام راه دست بسته رفتی
و گفتی که شیخ می بیند از نیجت با ادب بیروم و قول محققان است که در مرید قابلیت اصلی میباید یعنی محروم از نی نباشد
تا سخن شیخ در و نه خواند و گرنه کوشش هیچ نبوی در هدایت مفید نباشد قصه ابو طالب سعی حضرت سالت شاه
صلواتش بر او است اگر خدای نباشد زنده نشود و شفاعت همه پیران ندارد و سود و به و کمال مرید نیست
که اگر از شیخ قوی و فعلی در وجود آید که آن ظاهر خلاف مع نماید باید که عقیده مرید نشود و اتمراض نکند بلکه بر کج بینی او تا
خود عمل نماید چنانچه قصه حوی علی السلام و خضر علیه السلام مشهور است و قصه شیخ صنعان و سخی فرید الدین

الصَّادِقُ هُوَ اللَّهُ إِذَا سَلَكَ الْمُرِيدُ حَظَّ نَفْسِهِ كَيْفَ يَسْمَعُ مُرِيدًا لَأَنَّ الْمُرِيدَ الصَّادِقَ هُوَ اللَّهُ إِذَا أَحَبَّ الْمُرِيدُ
 نَفْسَهُ مَا لَا يَحِبُّ لغيره كَيْفَ يَسْمَعُ مُرِيدًا إِذَا سَرَّكَ الْمُرِيدُ إِلَّا الدُّنْيَا الدُّنْيَا كَيْفَ يَسْمَعُ مُرِيدًا إِذَا خَانَ الْمُرِيدُ
 فِي أَمَانَتٍ كَيْفَ يَسْمَعُ مُرِيدًا إِذَا عَيَّبَ الْمُرِيدُ بِالْإِدْرَاقِ وَالشَّطْرِ كَيْفَ يَسْمَعُ مُرِيدًا يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِشَيْءٍ
 بِالْأَذْكُورِ إِنْ يَتَرَكُ أَوْ سَرَادَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَيَوْمَ النَّهَارِ وَمِنْ عَيْنِهِ
 الْبَاكِئَةُ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ عَيْنِهِ
 يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ عَيْنِهِ
 لِيَسْمَعَ عَلَيْهِ إِبْرَاهِيمَ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ عَيْنِهِ
 رَجُلًا حَتَّى يَنْفِرَ بِلَا عَيْنٍ وَيَسْمَعَ بِلَا أَدْنٍ وَيَطُوقَ بِلَا لِسَانٍ وَيَأْتِيهِ بِلَا يَدٍ وَيَسْمَعُ بِلَا رِجْلٍ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ
 يَحْمَدُ هَذَا شَيْئًا لِحَاظَاتٍ وَيَرَوْضُ نَفْسَهُ بِأَشْقِ الرِّيَاضَاتِ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ عَيْنِهِ
 تَحْتَ الْقَبْرِ يَسْمَعُ الشُّيُوعَ وَالشَّائِبُ يَسْمَعُ الْمُرِيدُ بِأَنَّ يَوْمَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمِنْ عَيْنِهِ
 أَوْ الْخَلِيفَةُ كَذَلِكَ بَأْفَقِي حَاسِرًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَنْ أَدَّى الشَّيْخَ وَالْخَلِيفَةَ فَمَا كَانَتْ أَدَّى اللَّهُ وَسُوءُ كُفْرٍ رَفَعَ فِي
 الشَّيْخِ أَوْ الْخَلِيفَةِ لَوْ يَصِلُ إِلَى مَنْ عَابَ الشَّيْخَ أَوْ الْخَلِيفَةَ هُوَ سَمِعَ شَرَّ الْخَلِيفَةِ مَنْ أَنْقَضَ الشَّيْخَ أَوْ الْخَلِيفَةَ
 لَا حِلَّ لِلدُّنْيَا هُوَ الَّذِي يَأْكُلُ قَدْ فَتَحَ عَلَى نَفْسِهِ أَبْوَابَ النَّارِ مَنْ أَحَبَّ الشَّيْخَ كَانَ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَنَ
 الْغَضَبُ هُوَ حَرْصُ أَحَبِّ الْخَصْرِ وَالْتَلَامَةُ مَنْ أَحَبَّ الْمَشَاجِيحَ هُوَ سَمِعَ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ أَبْغَضَ هُوَ عَدُوٌّ الشُّبُهَاتِ
 الْمُرِيدُ الْخَفَاءُ إِذَا دَخَلَ بَيْتَ أَحَدٍ مِنَ الشَّيَاطِينِ فَلَا تَلْفُتَ يَمِينًا وَشِمَالًا وَطَائِفًا رَأْسًا مَغْمُصًا عَيْنًا
 وَإِذَا جَلَسَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ فَاحْضَرْ هَذَا وَاصْنَعْ أَذْنِيكَ إِلَى كَلَامِهِ فَاصْبِرْ سَاكِنًا أَمْ تَكَلَّمْتَ بَيْنَ
 يَدَيْ الشَّيْخِ فَلَا تَرَفِعْ صَوْتَكَ فَوْقَ صَوْتِهِ وَاحْضَرْ شَيْئًا مِمَّا لَا دُوبَ إِذَا مَشَيْتَ مَعَ الشَّيْخِ فِي الطَّرِيقِ
 فَأَمْسِ خَلْفَهُ وَلَا تَمْسُ أَمَامَهُ وَمِمَّنْ تَلَا مَوَاعِيِدَ الْأَدَبِ لَا تَلْفُتَ بَيْنَ يَدَيْ الشَّيْخِ يَمِينًا وَشِمَالًا
 وَلَوْ حَضَرَ هُنَا فَقَدْ نُسِبَ إِلَى سُوءِ الْأَدَبِ وَفَاتَ مِنْهُ الْفَوَائِدُ لَا يَحِلُّ لِلْمُرِيدِ أَنْ يَلْبَسَ الرِّقَّةَ
 بغير إذن الشَّيْخِ إِذَا جَلَسَ التَّلِيدُ بَيْنَ يَدَيْ الْأَسَاقِدِ وَاحْدًا مِنْ فَمِهِ فَقَدْ ثَبَتَ حَقُّهُ عَلَيْهِ لَا وَسُوءَ
 حَقُّهُ عَلَى التَّلِيدِ تَوَجَّبَ عَلَيْهِ أَنْ يُوَفِّيَهَا مَا اسْتَطَاعَ كَانَ الْأُسْتَاذُ خَيْرًا لَا يَأْفِكُ وَصَحَّتْ حَقُوقُهُ

[illegible]

اوصاف چون بود و هر صفتی که در او یافت می شود و غرض نیابت و کسب و حب است و حب مال و حب
 و حب کولات و شرب و بات و مستلذات و حب ح و د و م و خ و ر و ش و ح و ب و ن و فرزند و خویشاوندی و اجماع السلاخ از جمله
 ذمیة انصاف و حکایت مقامات حمیده معالیه است علی الاطلاق هر چه در او از حق باز دارد و شافع را فتنه حکم انقطاع
 آن می بیند و آن را از آن فرض همین است باشد و توبه که توبه یا ایها الذین امنوا لا تلجوا فی امورکم ولا اولادکم من
 ذکرا لله و من یفعل ذلک فاولئک هم الکافرون میران بر چه گفته برای حق کند و تفسیر ایشان کار
 و بار حضرت حق باشد قل ان صلاتی و نسبی و حیاتی و مماتی لله سر لله لا یجوز الا شریک له یعنی
 طول ایشان در کلام مجیدین که برین آید و وجهه یعنی طالبان پادشاه و سبب عزت و فروزیان و اول دل
 از نفس اغیار پاک از هر چه بکنند یا صیاد کنند از خوف و ترس و بطلع بهشت زیرا که طالبان حسان است اندیشه
 جویان آخرت خواهند است و از کلمات متوفاه و در جمیع السلوک است که گفته اند بعضی صوفیان که رکنهای تصوف
 در ظاهر است خدمت پیر و یا این بی و خدمت رانندگان ضعیفان کردن از پی خرقه ادا و پوشیدن خلوت گزین
 و رطاعت عبادت در ذکر و فکر و مراقبه مشغول شدن و محبت پیک کردن چنانکه حق صحبت است بی انکار و
 بی تهرمان بی تصرف بیک حرکت بی اختیار کالدیت بین یکا الفسما و جو اندی کردن و نخواهیدن ایشا رقه ام نمون
 و رکنهای تصوف را باطن هم پنج است انسان احکام شریعت طریقت بعد از عمل کردن با صدق و اخلاص و بعد از
 حال پیدا آوردن و باطن خود و در مقام دل سیدن معرفت حق کردن تا نیمی که کنایه ظاهر باطن و ذات پاک
 جمع نشود صوفی گویند اذکرک الشیء ما یقوم به الشیء و یقوم به یعرف ذلک الشیء و در کتاب سبیل
 که حقوق و شریاط پیری و مریدی امور و محمل متلاشی گشته است نه پیران از انوار حقایق پیری خبری و نه مریدان را از
 اخبار و حقایق مریدی انری چون بیوقت کسی شایان مریدی نیست شایان پیری اگر کجا باشد اگر نه از آن شرح هم
 اقصای عالم بر این پیران مریدانست گمان کنند که همه بهر خلط و خطا رفته اند و چنین است بلکه صاف و در آینه با
 سر که عیسی وقت فوت شود چه کند که با عقاید نسا زد و هر که آفتاب فرو رود با چراغ ساختن ضرورت بهیات
 کجا پیری و کجا مریدی ابوالقاسم گرانی که نیران می داشت با نیمی میگفت میخواهم که در جهان مرا هر چه بپایند بپوشانند
 بر که پیران گاه کنم و در میان آن قنات نیزم تا جان معلوم گردد که مریدی چیست چونکه ایشان مریدی کرده بودند

قد آن خوب میدانستند تا صدق ارادت مری را پیش تصدیق برانیز تیر نرساند و امر حقیقی نتوان گفت ای برادر
از پیری و مری ریوی او ای پیش نمانده است آن تیر تیری چند شرط است که بی آن اصلا پیری و مری درستی نباشد
اشقی و در طلب اطالبین است که اگر او مری را پیر است که مری را باید که پیش سخن از خود درازد و بی ادنی بود مقام ایشان
نزد و خصوصاً در وقت شغلی و قیام تا نماز است حال ایشان نگردد و روی پیری و سنو نمید که ترک واجب است پیش پیر
باو یکی حکایت نکند و در راستا دنیا نمید صرف و افکنده نشیند چه از پیر بشنود و صدق آن در دنیا پیر باو را بمراسم
نکند اگر مخالف شریعت نظر بقیت نماید بر قصه فوم و عمل نماید و در کتاب سیر لاویای آرد اگر در خاطر مری بگذرد که چه چیز میگوید
هم در عالم است که بنابر سوره الباقه شیطان ملعون را اعتقاد وی تصرف میکنند آن هر دوی را از شغلی محبت
پیر خود و پیری آن آرد و کافر حقیقی میگردد و از خود نمیدانند و منتهی از نیکو اعتقاد است چنانچه در ظاهر این مومن باید که در
و عدالت باریک و بر سالت محمد و علم ایمان است آرد همچنان مری را شاید که اعتقاد پیرستی نیارد و مومن گفته کافر
نگردد و مری بفرشی مرتد و مری باید که وی پیر را قبله داند و خانه او را است که بعد چنانچه حمید الدین ناگوری در ساله خود
آورده که قبله پیران اول قبله جوامع است که بر جمیع مومنان و مسلمانان فرض شده است تا بدان نماز گذارند و دوم
قبله دل است که احباب طریقت را توجه بدو است و شغلی ایشان را در محرم قبله پیر است که توجه مریان اشج باشد
همان مری قبله و جلد است و آن ناجی جمله قبله است چون قبله بنحو حال مشوق بود و به عشق آمد و محو کرد
هر قبله بود و به و مری نیست که منقول است که روزی حضرت شیخ المشایخ نظام الدین اولیا نشستند و مری را
ایشان کلاه کشیده بنظر انجیر و افتاد و فرامین شعر بر زبان آورد و هر قوم راست لری دینی و قبله گاهی به قبله
راست که دم برست بکلاه ای به و نیز منقول است که وقتی مری شیخ اجل تبریزی را در معرض قتل آورد و سیاف او را
چنان ایستاد که مری در پیش جانب قبله گشت اما در الضحوت گوید پیر و کس است وی می افتاد وی بر فو ز گشت و روح
از قبله گردانیده با نظر کرد سیاف گفت در خیالت که تویی رو بقبله بایست آورد آخری گفت که این چه کار تیر پیر
و بگردن من زن که مری بی بجانب قبله خود آورده ام بگردن مجا و د بود و نمک فرمان آمد که این رویش را از آنکه در دم حد
فرایه الساکین است که از حضرت قطب الدین بختیار کاکلی چون این حکایت نقل کرد و در چشم پیر آب کرده فرمود که عقیده است
آن رویش از قتل خلاص دایمی و مری باید که اعتقاد پیر نیاید را منع باشد و پیر بجای پیر علیه السلام داند

چنانچه در کتاب سیرالاولیاء مذکور است که یکی از خدمت شایسته بنی آدم گفت که من می‌نویسم و شما می‌نویسید و بنی آدم را در آن
 قبول ناکیم هر چه فرمایید بجا آری و دست گفت: سبحان بجا آورم هر چه گوئی فرمود که تو حید چنان می‌گوئی مردی گفت که الله
 الا الله محمدی رسول الله فرمود چنین بگوئی لا اله الا الله شایسته رسول الله مردی را همچنان بزرگان آوردند
 شیخ فرمود که این نیز شایسته آن کسینه چاکران آنجناب است رسول همانست اما من اعتقاد ترا می‌آورم و من می‌دش که دانی
 و نیز مردی را به قدر که بایر خود رسوخ و محبت باشد و نیز تر است چنانچه از سلطان الشایخ پرسیدند که می‌داند باشد از عابد
 اما محبت هر یک داشته باشد و عید می‌باشد که محبت پیر سیادت داشته باشد با بر طاعات و نوافل کم حریفی بودند و در کرا
 درجه بلند باشد فرمود که محبت مستحق شایسته بسیار باشد در جوی زرد به آن نگری زیاده تر باشد که یک وقت با خلائق
 هر همه وقت آن سست اخلاص شرف اردوئی در فرموده افعوا است که از شیخ خود عرض کردم که کسی که بدست پیروز
 کسیر می‌رسد و در خانه بدست و ریاد پیروز باشد چگونه باشد فرمود که بگویند که ترا بشود که بدست پیروز و غایت باشد و در یاد و
 بود بدان باشد که همه پویش می‌باشد و محبت پیر خیراتی و در شحات از خدمت خواججه عید الله احرام منقول است
 که حضرت مولانا قاسم قدس سره می‌گفتند که منی در مجلس لایزالین الیدین بود که بنا بادی نوشته بودم که می‌دانی که از شایخ
 وقت حاضر شد مولانا پرسیدند که تو شیخ خود را دوست ایستاده ای یا بوجیهه گفت که شیخ خود را مولانا در غضب شدند
 و وزیر اسگ گفتند و فرستاده بجا نماندند من بجا نماند شسته بودم بعد عطفه سیر و آن ده گفتند که من به جوی غصه کردم
 بیایارفته غده خواهی کنم همراه مولانا در این ایام خود را پیش آن روگفت که من بعد از خواهی شامی آدم و قدس عرض
 داشتم که چندین سال می‌بزیبام اما بوجیهه بودم منستی از صفای سیر کم نشد بچند روز که در ملازمت شیخ بودم از همه
 صفات بکناره کرد اگر بکنین کن از بوجیهه ده ست ترا درم پیادین چنین دوستی اگر کتابها ندوم دسی عنه باشند آن
 برگردم مولانا نه خواهی بسیار کردند و دشمنان فرمودند اتقی و دیگران که همان کند که پیش فرماید یا پیر شایسته از احکام
 شریعت و طریقت عالم باشد تا چیزی خارج از آن فرماید و اگر چیزی گوید که مختلف فیه بود در حد باید که همان کنند
 پیرش گوید و کسیکه بدست بزرگی می‌زند بیا ندهد و اودستی آن را و این را می‌گویند یعنی آنرا بر خود حاکم بسیار و پس هر چه
 پیروز نماید اگر مریشند و آن حکم نباشد و اگر می‌داند قول و فعل را نکار نماید در دنیا باشد فرموده افعوا ایلافوا است که
 شخصی که خود را شایسته شایسته می‌داند از طرف می‌دانی که امر آن حضرت بجا نیاورد و بود و عذرت گفت و عفو خواست پس خواست

عفو کرد و گفت اگر چه با تجدید است اما بنحیثیم و عفو کردم بعد فرمود کسی که بخدمت میروند بگویند و در پیشو این
تجلی میگرداند بی پر بار خود حاکم میارند پس چه میگوید و میزند که نماند آنوقت گفتم اگر چه پیرانیت که در خطای
میروند بشمار حضرت حق چگونه بخند فرمود چون عفو میفرماید حق باشد حق هم بخندد بعد فرمود اگر چه توحی نامشروع گوید
باید که میریزد آن عمل کند اگر چه بی نامشروع بخند گفت که وی عالم با حکام شرع نباید بود و مگر مسئله مختلفه که نزد
به حق تعالی باشد و نیز بعضی تا بر آید اگر چه چنان عمل فرماید میریزد باید که بآرد آنگاه و میریزد باید که پیش از حق تعالی و
تسلیم و او را دشمنی نباشد که هیچ شغلی بالاتر از شاه پیران باشد میریزد و اگر توبه اندک بگویند و دو وظیفه خود را تمام کنند
و اگر گوشه نیاید پس پشت شده گذارد چنانچه شیخ الاسلام گفت قبل نسبت خطایقه دیدار پیرانست و صحبت ایشان
دیدار پیران از فضل و تقوی است که از دیدار پیران آن بایست که از هر چیز بپایند و میگفت آنگاه این صحبت که یاد و نشان
کردی هر که اینان را چست ارباب قدر اندید ایشان را ساخت آنچه و چنین است در فضیلت و علی بن خنجر گوید
که به پیش از تقوی و بعد از آنکه فرزند و عید الله جلادیم رسید کسی آمدی گفتیم روزی گفت و در غیره که با وی گفتم
بنیادی گفتیم که این سخن بود و یک بیت نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض اتقوا و میریزد باید
که در هیچ وقت پیران نشاند و اگر بکاری از پیش رفتن خواهد و ضرورت پایداری پس در آستانه و بسوی رودی پیر
نگاه و دو چهره غایب شود و بگرد و راست و چنانچه اکثر از میدان شیخ المشایخ و فریج گنج شکیب پیش ایشان اینی
پس هر وقت و این هر روز بزرگ و با بعضی پیران میفرمودند که ما گاهی پشت ایشان اندیدیم آنچه و حضرت شاه
قائد لایه روی قدس سرور در رساله خود نوشته اند که فاضل ابدا و بگویی که از فضل علمای عصر خویش و خلیفه شاه
عبدلکریمان با نماند و در میان این است که نماند گاهی بایسوی لایه پور نکرد و با طرف گفت نمیند
آنچه از در حواله تر میباید بایستد شیخ الاسلام را در دنیا بگویند که وی گاهی بسوی آن حضرت پشت نمیند
بافتند و در دنیا بگویند که آن مدفن سلطان المشایخ است بیرون فنی در آن موضع بود و خواندی در
سبایل است که به بیست و نه و از آنکه تسلیم کند ذات خود را بکلم شیخ و حضرت و انون صری میفرماید که چون بیرون
آید میریزد از او آب آید و از آنجا آمده بود که در سبب ترقی او آب است و چون سبب نمائند صورت باز کرد و در بزرگ
آنکه به جوق شیخ بود و در دنیا بگویند که آن مدفن سلطان المشایخ است بیرون فنی در آن موضع بود و خواندی در

میفرمودند که من بخداست شیخ یوسف چشتی بودم که مردی به نیت بیعت درآمد و سر بر قدم خواجہ نهاد و گفت ابرا
 بیعت آمده ام و حاجه در حالتی بود و فرمود اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی سوال الله ترا مردی نمرد که با شیخ
 و صادق بود و فرمود اگر گفت خواجہ او را مردی که گفت کلمه هانست کردی گویند من کی از کینه درگاه رسول ام را بجای
 کمالیت از مالش صدق اعتقاد گرفته بودم پس صدق با اینست که ظاهر او باطن او را از اعتبار کند که این شیخ
 غار حق حقیقی است چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام با خضر من شیر آیدند افراسیابی و یکسک کشیدند
 و از برکت صحبت و خدمت نشستی که می یافت باز ماند آنگاه گفت است که مردی از مردم این خواجہ ابو القاسم
 که کافی خوابی پیش شیخ باز نمود که آنحضرت چیزی در خواب میفرمود من گفتم چرا پس از من نمی گوید و اینقدر فرمودند
 که چرا او را باطن تو جای نمانده بودی در خواب بر زبان تو چرا نرفتی پس صدق و اداوت حال مردی باید که بنمای سازد
 این او بر صدق است خودم شیخ سعد بن سید را که در بدو ابتدای حال میل بخیری کند که خط نفس در نیت هرگز
 بفلاح نرسد و اتباع پیروان و پیوسته تنوع است که تقیه نفس از خود و رخصت خطی است نفس را از این است
 قیامت کنی که آید تقیه است چنانکه است قسمه که گویند مردی در راه طوطی خود فروغ میبرد که دینی برآید و
 اگر این است از غرق نجات یابی اوی برسد که این است است گفت و است فلا است که از این پیر است
 پس از این پیر است خوابان و است اندوختنی دیگر پیدا شد برسد که این است است گفت و است رسول الله صلی الله علیه و آله
 است که این است خود را این است است اما درستی دیگر پیدا شد برسد که این است است گفت و است رسول الله صلی الله علیه و آله
 پس است خود را بوی داد و از غرق نجات یافت چون انحال از پیر خود گفت فرمود اندر تو است در آید پیر خود را
 و در من می شدی چه چنانکه شبای است پیرایان من بودند اما تو دست خود میزدی من او را بپوشیدم بود که در
 و توافق پس است این قسمه که چون شیخ فرید در دلی آمد و از قطب الدین سناریا کی بیعت کرد ملازم خدمت ایشان
 بعد مدتی حضرت خواجہ حسین الدین چشتی در دلی آمدند شیخ فرید بکبت پانوس علی ایشان نرفته بسبب آنکه من اگر
 بخضر فرید خود نخست پانوس می نمودم ملاحظه فرمود که داشته باشم پس خواجہ حسین الدین چشتی خود از خواجہ قطب الدین فرمود
 که شیخ فرید را بطلبند چون ایشان موجب طلب حاضر شدند نخست پانوس بر خود کرد فرید پس ایشان باز وی او
 گرفته در پای پیر خود انداختند تا ایشان شیخ فرید را در کنار گرفته و عنایت دنوازشما کردند پس این را چنان خیال آید

اشتی در هیچ السله است که محبت خدا بر کسی که پس وی متبوع خویش بنکونی و رضا بدی کند و عمر عزیز را
بهدین صرف کند چنانچه این فقیر حقیر متابعت پیر و دیگر قطب العالم شیخ میا رضی الله عنه هر وی وفای بر حسب
و سب دارد و محبت پیر و دیگر خود را بسری برد امیدم تمام هست که لطیف محبت و الفتی که باید دارم فدای قیامت
در حضرت اجل و علامه شریفه ناظم الفقیر نگار میباید نفس مارا که چه شایان تمام نتوان بود لیکن چون پیر و دیگر
قبول مولای خویش گردانیده و جهات خلافت در بر نهادند هزار در هزار لطیف پیر امید دارم که لا تقصروا حسن
سبحانه الله بر زبان دارم و پیر و دیگر را که ارادت و خلافت به بندگی شیخ سازگار داشتند همیشه و متابعت پیر
خویش در حرکات و سکنات میباید و جز به پیر خویش اصلا توجه نداشتند اشقی و شیخ قوام الدین که نوی اثر و آثار
می آید که مرید را واجب است که نگاهداشت حق شیخ خود کند و ترک آن را از هر وجه و محل کند اقوال و افعال و ابرو
جمیل آنچه ممکن گردد پس هر که در محبت شیخی از شناخت حق شیخ خود و اعتراض کند بر او بر نیکی و محبت شکسته باشد
توبه کردن بر او واجب باشد و مرید باید که پیر خود را در نگاه دارد و لا یخسر الله شیئا و الا شیخ که در دو
حرکات و افعال و آنچه حرکات و افعال خود نمیدارد که آید چنانچه در تذکره الاولیاء است که یک روز خواجه
بایزید بطامی در خانقاه پای را ز کرده بود و مریدی از آن وی حاضر بود وی تیر متباعت او پای دراز کرد و پس شیخ
بایزید پای خود را ست آورد و تیر را گفت پای یکش آن پیاده هر چند چه کرد و توانست کرد و آید و چون بایزید
تلازم میخواست آن بود که ویرا غلطی افتاده که پنداشت پای دراز کرد و چون پای دراز کرد و شیخ بود و نیز
روزی آن شیخ در راه میرفت جوانی همراه وی بود و هر کجا که قدم شیخی افتاد وی نیز قدم خود بر آن می انداخت شیخ
ایحال مشاهده کرده فرموده قدم بر قدم من چنان نه نهید پوشتین در بر آن شیخ بود وی گفت پاره این پوشتین
من نه تاباشد که بر کت تو من شد شیخ گفت اگر پوست بایزید و بر کت من سودت نکند تا آنجا بایزید که نسبت کند که
بیهل کسی بجای نرسد اشقی و این سخن شمر است بر آن که اعمال پیران کردن تاثیر دارد و نه که نقل فعل پیران کند
و بدان پیران خود به حال آداب پیران و بزرگان نگاه داشتن موجب سعادت و فی اجلی کردن مایه تمام
چنانچه در همین کتاب مذکور است که یک روز شیخ بایزید پای دراز کرده بود و وی را صاحب حاضر بودند و انشدند
و آنسان بود در خانه نماز و نیت و زکی که در صراط است پیران خود را لای های شیخ نهاد و هیچ التفات نکرد

اصحاب این حرکت وی نه پسندیدند و گفتند خوش بخود دار و بر زمین که چه میکنی و از کجا میگذری آن دانشمند بگفت
 برایشان زد که چه میکنید خاموش باشید و در حق شیخ کلمه ننمایید گفت شیخ فرمود بگذارید که او برای این خواهد دید
 پس پای آن دانشمند خوره افتاد و چون حکم بفرمودند او آن حالت سرایت کرد و فقط در میان بزرگی پرسیدند
 که گناه یک کس ده بود دیگران چه کرده بودند که این علت برایشان سرایت کرد گفت بسبب آنکه چون مرخصت
 گاه باشد و مشقت او در دست آتش تیراوان سپرد و چون سینه خضم بگذرد و بر زمین ناپدید شده و حال شیخ همچنین
 بوده است که از آن دانشمند بگذشتند و بفرمودند آن اوریب و نیز و چشم آنکه تا کسی را کسی که آشنای دیگر گاه حق باشد
 که راخی نکند که گفته اند شایخ رحمه الله علیه اندام خود را از تیغ خداوند تعالی نگاه باید داشتن آنجا آمدند
 اوب است که بر سایه پیر پانچند از بی ادبی و خرابی است چنانچه نقل است که یکبار شخصی ناحق شیخ عبد الله
 انصاری تهنیتی کرد که بسبب آن که زنده شد و بادشاه وقت فرمان بخشش داد و پس شیخ در دل خود
 گفت آتی تهنیتی نکردم که بدان جهت که نقل من اوده اند که روزی بسو پام بر جاده ابو الحسن خا
 افتاده بود اگر بسبب آن باین بلا گرفتار شده ام از آن توبه کردم و خجل شدم پس همینکه در راه گذریانید
 از قتل هائی یافت فقه خيال باید که غلط پای بر جاده بزرگی افتاده بود شوی آن چنین بار آورد و اگر بزرگ
 دیده و دانسته باینزگان بی ادبی کند سرایش چه این بود اللهم احفظ خلد او باید که بر مقام پیران کفش نعلین
 پوشیده زود از بیرون بکشد نگاه بخور باید که اینهم کی از ادب است و اگر پای بر راه و چهار شود اول نعلین
 از پا کشد بعد ملاقات کند که کفش نعلین پوشیده ملاقات ایشان بی ادبی است و پیش پیر اگر بکج روی امانت
 کند بعد از نماز و جای مختصر خوانده بر خیزد پس پشت پیر آید و دست بگذارد و اگر آب پس خود پیر آید استاد شده
 بنوشد اگر چه از روی محبت آب ایستاده خوردن ممنوع است اما سه آب را ایستاده خوردن باید که بی آب نمر
 دوم پس خود پیر بزرگ سوم آب بقیه و خدا تبارکت آن در تمام اندام برسد و هر بار که خرقه و کلاه و پیرا سن
 از پیر باید پوشد و دو گانه شکرانه بگذارد و بوجه چیری نذر پیش پیر برزد و التجای قبول کند چون قبول کند تسلیات
 بجای آوردن و باید دانست که تعظیم و کرم پیران و خدوایان مریدان و خادمان را برای اعزاز و اگر ام آنها باشد
 و در خلق نری سزاوت و قبولیت است تسبیح و تهنیت و سرفراز و ممتاز نماید که در جمالت شکران است

سجاد و ادب آن بگایار و تا شتر آن در هر دو جهان مشاء نه نماید از جری عبدالمجلی مرویت که روزی
 مصطفی علیه السلام در حجره بایاران غنث نشسته بودند من آنرا دیدم دیدم که درون حجره جای نشست نمانده است و در
 حجره نشستم و پیغمبر علیه السلام را نظر برین افتاد و از تواضعی که در خلقت شریف با فرط بود روی خود را اگر گفت
 مبارک نمود و آورده پیچید بسوی من انداخت و فرمود که برین جانش من بنشین من اگر گرم وی علیه السلام که در حق من
 از نانی داشت در آستان زمین بگنجد و وردای مبارک ابو سعید و یزید و دیده نهادم و بر روی دیدم و باز بنشینت و علیه السلام
 رسانیدم آنوقت از تواضع مسلم بن عقیل خوش شد که گریه را همه جهان میداد و پنجاه خوش شد که از آن نقطه آتش حدیث
 آورده اند که وی رضی الله عنه ازین تواضع آنحضرت علیه السلام تا برصد حیات بود میان یاران معظم و متبیل
 ماند و برکت آنحضرت که پیغمبر صلعم در حق وی از نانی فرمود و اولاد و احفاد و امیان خلق ممتاز ماندند
 و نیز فرمود باید که از مال جان و غرت خود هر چه بکاپیر یاران در رخ نازد و در این آثار آن سعادت کونین برآ
 خود نپندارد و در کتاب مطلوب لطالب الدین از جوامع الکلم منقول است که حضرت نظام الدین اولیاء را
 در ابتدا بود و باش رغبات پور بود و دنیا مکانی نبود فقط پسرا که در آن محل آنحضرت معه و احقان خودی ماند
 و اگر کسی برای تغییر خاقله عرض میکرد قبول نمیکرد و روزی ضیاء الدین کیل عماد الملک مریض خاص بود و خلوت
 عرض داشت که این بنده بخوابد که در دنیا خاقلای ساند و مخلص از آرمی شود قبول نیفتاد و میخواست قبول حسین
 پس کلامی که میفرمودی که محبوب آنحضرت بودند و سید آورده و بسبب راجح کرد و بدین فرمود ای ضیاء الدین زمین
 سر می است که برین زمین هر که عمارت کند وی در جهان نماند و روی بر زمین نهاد و گفت مرا قبول است که
 در جهان نمانم اما خاقلای بنا کنم تا خدام امواج را باشد فرمود و نیز هر چه که از خود بر خود اختیار کردی تا در آن
 اما باید که در عرصه یک ماه مرتب کنی وی همچنان کرد که در مدت یک ماه عمارت طیار ساخت و بعد از تعمیر خاقله
 چهار صد تنگه زد با اسباب سماع میسا ساخت چون سلطان المشایخ را با همه یاران در خاقله آورده و سماع
 در داد و ضیاء الدین اتپ گرفت و مجلس سیدن نتوانست و همداران روز رحمت حق پیوست پس این
 عقیده دنیا دار از خیال باید کرد که جان و مال هر دو دنیا پذیر خود کرد و همچنین تقاضاست که نوانی است
 که از زمین حضرت شاه یوسف قلندر قدس سره بود و روزی قلندر صاحب زوی فرایش و کونین کردند

که بجهان برای خدمت احتیاج است وی دو دختر را که تاجای خود را به سالیان از جهان آباد بقصد ایست
 بخدمت آنحضرت ارسال داشت که این دو کنیز برای خدمت آن صوفی آنحضرت فرستاده ام بگویند
 افتد بی غرض و شرف پیش آنحضرت از بیکرک نهایت راضی شدند و باز فرستادن مصلحت ندیده آن هر دو
 در عقد گلج هر دو پیش خود کردند چون آنجناب عالم گیر رسید گفت ای نواب شنیده ام که تو برادری با فقیر
 کردی ترا با درویشان چه نسبت عرض کرد که واقعی مرا با درویشان چه نسبت برادری باشد من و کنیز
 برای خدمت آن صوفی فرستاده بودم برادری نخواسته بودم پادشاه الا بواب شد پس این عقیده را خیال
 باید کرد که وی دختران خود را کنیزکان قرار داد و غنیمت آنست که بخدمت پیر خدمت کند و این نواب از
 بادشاه هم قرابت داشت و روضه حضرت شاه بجا قلندربنا کرده و بیست و روضه حضرت شاه یوسف قلند
 نیز ساخته وی هر دو روضه عارت رفیع دارد و هزار بار و پیه در آن صرف شده باشد و بظاهرا شایع است و کرد
 که دختران کنیزکان کرده و متادری سعادت آنند که در خدمت پیر چنان باشد آنگهی و قصه همدادت و
 در مناقب اصفیاء کورست و بدانکه شایع فرموده اند که هر یک صادق و طالب اثنی عشر خدمت پیر یک روز به از چهل
 چاه است و در اسرار الانیا است که شیخ فرید فرمود که از بزرگی شنیده ام که یک روز با صدق خدمت پیر و کردن بهتر
 از عبادت هزار ساله است آنگهی و در بعضی کتب دیده ام که شاگرد را بایک استاد را بنام وی خوانند و در کلام او کلام
 کنند و نه شنیدند در مکان و در غیبت او نه در حضور او کلام گویند یعنی و در وقت رطوبت پیش او نروند و بوی نمنا
 از انوار احسان با و حق استاد را مقدم دارد و برادر و پدر زیرا که استاد سبب حیات روح است و مادر
 و پدر سبب حیات بدن است آنگهی و در رساله احسن الاقوال است هر که از اهل پیوند باشد او را باید که این
 بسیار گوید اللهم ربی متابعه الشیخ ظاهرا و باطنا و یکتفی علیها و احفظنی عن فتح الفتنه
 ظاهرا و باطنا ربنا آنگهی نقلست در ایام قدیم حضرت نظام الدین اولیا بالای حوض نماز شریف میگفتند
 در ویش ویرا دیده با هم گفته که این رویش بها والدین بنمایند و ستار طر خانان بها والدین که ریاست
 شیخ چون از نماز فارغ شد در حال دستار فرو آور و گفت مراد ستار بطریقی باید بست که بخاندان بیکر نسبت
 کنند فقط از اینجا معلوم شد که مرید را بایک تشبیه صوت هم بخاندان شیخ خود نموده می خدمت پیر خوانده است

با حضرت من کجا مشغول شوم فرمود برو جای مشغول باید شد باز مرید گفت جای تعین فرمایید پس
 فرمود که در تخانه شومرید یا خود اندیشید که چون نفس بر چنین فتنه است مرا هم به تخانه مشغول باید شد من
 اندیشه تخانه بود آنجا رفت بجز و پای نهادن در تخانه جمله بتان بر روی افتادند ساکنان دیده ویرا
 بزرگ و البته مسلمان شدند بعد از آن چون او برای ملازمت پیچید وقت همه مردم همراه وی شدند از خیال
 پیرا بخشد که فلان مرید با جمیع کثیری آید استقبال کرد و مرید پیرای سیر افتاد و پیر گفت که نه ای قدم که به بکت آن
 چنین کسان مسلانند زهر بگفت نه نفس شما در تخانه مرا این اثر ظاهر شد فقط ازین چکایت باید دریافت که
 فرموده پیر تاشد و در هر کار که کند بوجوب فرموده پیر کند تقاضاست که دو برادر مرید یک پیر بود و نه پیر یاد و رباب بود
 خرد و نظر شفقت بسیار بود روزی برادر گلان پیش شیخ آمد و ازین رشک سخن گفت شیخ فرمود که کاشتری در عاقلان
 اثر بالای بام بیار وی گفت اشتراک بالای بام چگونه خواهد شد شیخ از برادر خودی فرمود وی نور افش و دست در
 اشتراک کند و زو کرد تا ویرا بر بام رساند شیخ گفت پس کن من نیکو مند ام که کاشته بالای بام نه آن آمدن تخان
 متابعت خود از نمایان سیکر دم تو سخن من و فکر وی و این برادر و کرد که پس چرا بر تو لطف زیاده نکنم فقط پیر
 از اینجا معلوم شد که هر چه شیخ فرماید بچنان باید کرد و خلاف قیاس و باشد هندی نباید کرد و تفلسست که هر
 پیش شیخ نظام الدین و ولایت و حال خود گفت وی فرمود برو در پانی پنهان باش وی گفت من جانب رخ
 خواهم رفت شیخ گفت تو دانی از آنوقت معلوم نشد که آنرا که رفت چه شد اگر نفس شیخ رفی بهانمت میرا
 پیش آمدی بزرگی میفرماید که خدا نایه دارد از نیک و رویش کسی را گوید که تو دانی پس این سخن مشرعت بر آنکه
 عدول می پیرا سخرانی است انچه چنین است و محبوب لسا لکین در شرح غیبه الطالبین است که آداب
 مریدانست که در ظاهر و باطن با شیخ موافق باشد و از تصرفات ارادت اختیار خود بیرون آید و هیچ فعلی به خلاف
 رضاد روش پیر نکند و تسلیم تصرفات شیخ باشد که آن نرد بان احکام قضا و قدر است اگر روزی از شیخ قولی
 و فعلی بدید که بظاهر شریعت طریقت مخالف باشد بر قصه فهم خود عمل کن یا تو نیکو کند و قصه خبر و عیسی علیه السلام
 یاد کند و منی حکایت که بالاسم و الطاعة هوش دارد و اگر بر بیل ایما و اشاره در خدمت وی عرض دارد
 هم روا باشد و اما بایگانه اعمال نکند و چون وز دیگر بخدمت شیخ آید عیب باز ایل شده اسکار و شیخ را در تخته نشاند

منتقل تصور نماید که شایخ ساعت بساعت در مرتبه قرب اند چون بروی چشم کند زوی نبود و چون بخاک کند که از د
بی ادبی سزوده باشد او ازین بی غافل باشد و چون مطلع بشود که بکند و عذرخواه و تواضع و تعلق دل بر ابرو و بویان
ساز و و باید که شیخ را وسیله وصول بحق شناسد و در سلوک او خود را از متابعت و شیخ پیروی داند و یقین کند که اگر
کسی بخدمت بادشاه رود و وسیله ی تواند رفت مختصر هست که وسیله پیدا کند ادب ملازمت را که از وی بیایند
و بدانکه عادت اند برین جاریست که از وقت آدم تا ایندم بی شیخ و مرید و تابع و متبوع کار هدایت انتظار
نیاید و بقیه نام مریدان خلفا و جانشین هر یک مرقوم بود برای اختصار نوشتن و در کتب و ابواب حضرت شاه جلال
قلندر لاهور پیست که از شیخ حامد جوهری شاها بجا نگیرد پس بدید که میر پرتی از خدای پستی چینی است شیخ در هر یک که فقیر
از خانه بیرون آمد که بوسیله بخدمت شاه میرسد و مقصود حاصل کند تا یکدست محنت کشیدم و بهر چه از خانه و در
بوم همه صرف شد و هم فرزند ارشدیم نه بخدمت بادشاه معرفت شد و نه بمطالب رسیدیم و بدو است میر میرفت
خدا رسیدیم و بمطالب بهره و رسیدیم پس میر پرتی به از خدای پستی است آتی و از جمله ادب مریدان که سخن کنند در حضور
شیخ مگر بضرورت و طلب بکنند چندی از خوبیهای خود پیش او و سجاده خود را در حضور او بگذرانند مگر وقت ادای نیاز
بعده فی الحال به پیچیده مستعد شود برای خدمت شیخ و خدمت کسی که بر بساط شیخ نشسته باشد چون مسئله
بحضرت شیخ مذکور شود و سکوت کرد و اگر مریدان آن استه باشد و آنچه بر زبان وی از زبان جاری شود قبول
نماید و خیمت اند و مطابق آن عمل نماید و اگر در جواب شیخ نقصانی مینماید آن نکند و در نفس خود پوشیده دارد
و از دایره شیخ مخالفت نکند که تمامی خیر میرد و موافقت شیخ است و باید که در حال سماع بخصوص شیخ در حکمت نیاید
باشارت او و از نفس و حال اظهار فرساند مگر در دوش و بر دوشی که او را در اختیار کند که در نیمه وقت معذور
باشد یا باید که بجز تسکین یافتن با نام و سکون جوع کند و ادب و وقار لازم گیرد و باید که در سماع باگیری حاضر نشود
و از خواندن کلامی اظهار بکند مگر آنکه محتقان باشد با وجود آنچنین اب و راحت ادب کند و بظاهر شیخ گوید و بیاد از خدای
تعالی بخواند که بخشش بسط قایل در دست قدرت خداست اگر نخواهد سینا را برای نگرار شرف سازد
تا سماع کام دل از عمل عبرت دارد و اگر خواهد دل و راسک از دهر آفت که بار کار بر شیخ نهد و خود را در جوی قرار
نهد و دیگری را در امر ارشاد از شیخ خود بهتر نداند و از بیم القلب خدمت شیخ ثابت قدم و راسخ و مبادست

مصرف آن باشد که در حق او کلمه خیر زبان شیخ جاری شود و آنچه او دارد و دوز و دوات از شیخ نپوشد و با دیگران
نگوید و آنچه شیخ او را بخصومت فرماید کسی ا مطلع نسازد و باید که غل غریبت کند و طالب رخصت نشود و بجزیر نکند
راست است که متوجه نشود که فسخ غلام در طریقت از کبار است آنکی و در نفاس الانفاس است که مریدی بخدمت
شیخ خود رفت اندر یا آنجا که شیخ نشسته بود و هفتاد و پنج روز و چون یا بوش شیخ فرمود یا ای مرید یا ادب بی ادب
با ادب از نیکه هفتاد و پنج روزی بی ادب از نیکه ترا هیچ مهابت من نماند که یکد و ادب ازین هفتاد و فراموش مسکری
و این سخن شعر است که مهابت پذیرد دل مرید غالب باید چنانچه تقلست که وقتی بحضرت نظام الدین لیا
خبر رسانید که شیخ برهان الدین چهار کلمه میداند و بعد از نماز چاشت آنرا بخواند و کلمه دینار و کلمه دینار و کلمه
عقی خواجہ فرمود برهان الدین میدانی گفت آری فرمود بخوان هر چند وی قصد کرد از مهابت خواجہ یاد نماید
پس خواجہ فرمود است که تو میدانی ولی از مهابت من ترا فراموشی آید فقط قول شیخ جلال است که ادب
لا شریعة له و قول شیخ الشیوخ است من لا ادب له لا ایمان له و لا تنج حید له و قول عبید الله
مبارک است ادب الخدا صه اعظم الخدا صه و قول خواجہ ابو علی دقاق است العبد یصل
بطاعتہ الی الجنة و یاد به یصل الی الله اوب عسی باحق تعالی اذ قال الله یا عیسی بن مریم
اوعت قلت للناس الخدا و فی و اقمی الصلوات مرتد فی ان الله این بود که وی گفت انک تعلم
ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک یعنی ادب نگا داشت و نگفت که من نگفتم ام فقط بدانکه ادب و مجرب
مقبول است چه جای که پیش هر چنانچه ابو بکر کتانی گفت که من لم یأدب یا و ستاد فهو بطال و قول
جید است که التصوف کله ادب و مشهور است که محمود غزنوی با دوشاد وقت بود و ایاز نام غلام خود را بسیار
دوست میداشت غلامان دیگر رشک میکردند که سبب است که مراد با دوشاد چندان دوست نمیداد که ایاز را
من هم خوب بود و بنده و یوم دوزی با دوشاد فرمود غلامی که در پناه در آورد و وسط پناه قرار گیرد چون وی در پناه
افتاد بر زمین سید و در میان ماندن نتوانست با دوشاد فرمود که چرا در میان متوقف نشدی عرض کرد که در پناه
مخلوق استادان محال است بچنین اند و دوشاد غلامان امتحان کرد پس ایاز فرمود که تو در پناه بر و در میان آن باش
وی نیز اندرون بنفشاد و در میان ماندن نتوانست چون با دوشاد فرمود که چرا در میان نماندی گفت تقصیر شد

این با تهنیتان بجا خواهم آورد و دوسه بار بچندین کس و بچندین دودا و دو بار بربیان تقصیر خود کرد و پس بادشاه از دیگر
 غلامان فرمود دیدار و بیا که هر بار خود را تقصیر از نور و برین محبت نیاورد و هر چند میدانم که در وسط جاهای ملک است
 مگر برای آنجا دلباطاعت شما گفته بودم پس این سبب یازاد دوست بسیار میداریم استی و در رساله
 تمهید است که یکسایه و بیدار است که از پیر معصومیت بسیاری طاعت بخوید و پیر را بصورت عبارت نمیدانید و چشم
 سرنه بنگرد و چشم دل میدوید و نیز آداب مریدانست که پیش پر خود تعریف و بزرگی دیگری نکنند که سخت بی ادبی است چنانچه
 مشهور است که شخصی پیش پیغمبر علیه السلام تعریف حضرت موسی علیه السلام کرد و چهره مبارک رخ شد فرمود که اگر
 موسی درین وقت می بود درین بانی آمد و در کتاب سنابل است که مریدان صادق احادیث ایمان را مذکور کرده اند
 خود است لذتیکه در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است بقدر لذت گرفتن نام پیوسته بر مرید
 صادق صاحب تضرع است که سیرت پیران عزیز به ذکر پیران تازه ایمانش کند به قصه جان جلوه جانش
 استی و مشاء آن محبت است که من احب شیئا فاکثر ذکره یعنی که عاشق او را ذکر میخورد چه قدر لذت
 میباشد هرگز نازد که آن سیر میشود و مرید باید که بهشتی که از جای دیگر یابد بران شکرانه پیوندد و آنرا بطیفیل و شمرود
 ظاهرا و باطنا چنانچه در کتاب شحات از خواجہ عبید الله احرامی منقول است که روزی حضرت ایشان شخص را
 مخاطب ساخته فرمودند اگر در محبت خواجہ بهادالدین تر انسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت گیر بزرگی دیگر رفتی
 و از وی همان نسبت بازیافتی چه یکی خواجہ بهادالدین امیگنداری یا امیگنداری پس فرمود که هر جای دیگر که آن نسبت
 باریابی تمام حضرت خواجہ بهادالدین را می چنانچه گویند که در پی از مریدان شاه قطب الدین حیدر در انقاہ شیخ شهاب الدین
 سهروردی آمد بنایت گرفته بود رخ بدید پیوندد که ده سوال کرد که یا قطب الدین حیدر شیخ الله حضرت
 شیخ این آوار شنیده بخادم فرمودند که این رویش اطعام بدو و باز بخش بسیار داد و پیش وی رفت و طعام خواند چون
 وی از طعام خوردن فارغ گشت رخ بسوی دید پیوندد که ده شکرانه داد که خوب خبر رفتی یا قطب الدین حیدر بهرگاه
 که خادم پیشان حضرت رفت پرسیدند که چه عارض بود عرض کرد که یا حضرت بخود رویش تا شکر گفتن میدادم که طعام
 آنحضرت خورد و شکرانه پیوندد گفت فرمودند وی فرشته بود که برای تعلیم شما این آمده بود تا معلوم کنید که آداب
 مریدان با پیران همین است نهی که بدست آید ازنا بطیفیل سر خود داد و شکرانه پیوندد و ادعا نماید که این همه بدولت پرست

[illegible]

عن السَّنَابِلِ وَدَرَقَمَاتٍ وَنَوَاجِیْمٍ عَمَّا رَأَتْهَا رَأَتْهَا بَاشَتْ أَوْ سَوْنَتْ بَاشَتْ
 وَارْتَمَدَتْ أَوْ بَیْجٌ نَازِلٌ بَاشَتْ وَبَصِیْرَتٌ وَلِیٌّ دَرِیْثٌ یُحِیْلُ مَرَادِیْدَهُ رَوْنِیٌّ یُجَوِّعُ كَرْدَانِیْدَهُ وَتَقْبَلُ كَالْکَشِیْرَةِ
 وَدَرَبَنْدِیْ پیرانِ زادی فارغ آمده و سرنیزه جز بر آستان پیرینه نهاده و اعراض از جمیع مکرده سعادت خود را در
 قبول او و بشیقات خود را در رد او دانسته بلکه رقم شستی بر نامه صید و جو و کشیده و از تفرقه شعور و وجود غیر غیر خلاصی
 یافته باشد انجی ابوعلی اشقی گفت هر که صحبت دارد و برزگان را نه بر طریق حرمت حرام شود بر وی فائده ایشان و
 برکت نظر ایشان و از نور ایشان بر وی هیچ چیز پیدا نشود و ابرایم ابن شیبان الکرمانی گفت هر که حرمت مشایخ
 نگذارد و بدعوهای دروغ و گدازهای بی فروغ گرفتار شود بدان قضیعت گردد که انی التفحات و ابو تراب
 گفت هیچ نمیدانم مریه اسفرا سفر کردن بر متابعت نفس و هیچ فساد را و نیافت الا از سفرهای باطل خواهی مریه
 گویند که روزی از حضرت خواجه نظام الدین او را گفتیم که مرا عجب مدد از کسیکه بخدمت مخدوم پیوندد کرده باشد و باز
 بطرفی رود و گفتی گرفته باشد پس طبع نام یارم حاضر بود و گفتیم که من این یار حرفی عجیب شنیده ام که در دم کار
 کردی گویند که کج کسی بود که او را پیر نباشد خواه از ان سخن چشم پرآب کرد و او را مریه بر زبان اندیسه ای
 بسوی کعبه برد و آن بسوی دوست و بعد از آن بعد از وفات شیخ خود و هر کمال شتیاق حج افتاد و گفتیم که
 در احوال و در زیارت شیخ چون قسم آن قصه را حاصل شد شیخ شی نایب بار و دیگر همین جوس باعث شد با نایب
 شیخ خود در قسم و آن غرض حاصل شد انجی کدانی فواید القواد و حضرت شاه مجاهد لاهوری بکشتی شیخ
 ابو یوسف امینی خلیفه خود نوشته اند که یامن مرید صحبت بهتر است از تنها بودن که در زمانی اوقات و در صحبت
 حالات و یکسانت صحبت پیر بهتر از خلوت و مرید باید که صحبت و خلوت پیر از اتم مطالب شمرده و دوست
 نماید تا که حالات بروی فرد آید آنگاه خلوت گیرند که صحبت و خلوت او را یکی و برابر شده است اگر مرید باینترتیب
 و طالب خلوت شود پس خلوت وی آفت است و در مقام قصه مرید حضرت جنید قدس سره که باغوی شیطان
 خلوت اختیار کرده بود و مرقوم بود برای طوالت کلام نه نوشتم بعد تمامی قصه مرقوم بود که یامن مرید صحبت پیر را
 همچو نازا اوقات خسته روزها و صغان فرزند و اندوختن عمل کند انجی و گویند مرید بدی اگر صحبت شیخ خود تنها
 اختیار کند شیطان با وی مصاحبت شود و زود را در وقتنا الله از دست او نتواند نشینی بدنهائی بسے

راه توانی بریدن یکی چنانچه که اقتدا اختیار غفلت به یار تو شیطان بود و غفلت به زانکه و مبتدی را
 و مدتش به مصلحت نبود که کم افتدش به و یکی معاذ زاری را گفت بر چه پیشخت ترک گفت نشینی با خدا و قول
 حضرت جنید است که نشانی که بر این را چینی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید فاتحه و اخلاص پس است و بهر
 که زن کند و علم نوسید از هیچ نیاید و این بود که مرید را از کربا بر بود و قول محمد بن فضیل است گفت چون
 مرید بگوشه خاطر و دنیا نگردد و دوری منکر که وی هر طریقت است خواه جمشاد و نیوری که یاد بیداد و برجا
 آوردن حرمت پیران بود و نگاه داشتن حرمت برادران و از شنای بر و ن آمان و آداب شرع را بر خویش
 نگاه داشتن و گفت هرگز پیش پیری ننشدم الا از حال خود خالی شده و متغیر بکات آدمی بودم از کلام وی دیدار
 و گفت هرگز نزدیک پیری نشود برای خاطر خویش او منقطع ماند از بركات دیدار و سخن وی بود که و اطمینان گوید
 مرید صادق را از قاموشی پیران فایده بیش از گفتگو بود و ابوعلی دقاق گوید هر که صحبت پیری کند و آنگاه بدل
 اعتراض کند عهد صحبت بشکست قیام بر وی واجب شد تا آنکه گفته اند که حقوق استاد را به تو به نباشد گفت
 هر که صحبت کند با او شایان بی ادب خود را بکشتن و او گفت که صحبت کردن با او با آسان تر از صحبت
 درویشان گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلاف است او را اگر بعد از مشاهد مجالی پدید آید بی ادبی است که
 بساطت بر کرده باشد آن بی ادبی یا از شاکت بود یا از ملاحظه و در شحات است که حضرت ایشان میفرمودند که چون
 صحبت کسی نسبتی فکر که نظیر قیام داشت و به بانست که و بی سازند که شمار از آن کی گراستی نشود از تنها است که گفته
 شد باید که خود را در نظر هر چه بویاید که نشاء آن صحبت که سبب ظهور این نسبت شده است وی بگویند که اگر
 گراستی شود که خدمت است صحبت را نشود چون صحبت را نشود نسبت نماند و میفرمودند کسی که صحبت این طایفه می آید می آید
 که خود را بنایت غلبه نماید یا ایشان را بر و رحم آید و میفرمودند که از پیری بهی که بیرون رود از ملک کلاه پوشید و خدمت بیک
 سخن شناسند که از آن بی این طایفه می آید و دیگر نسبت بی رعایت ادب چنان کرد که در هیچ لای بازاری قدم بران نهد و
 پیشرفت صحبت عزت آن سخن و میفرمودند که کسی اگر شنودم نام که در ملک خطا کاذبی بخوان این طایفه میگوید بر و مدح است
 وی کنم و منت میدارم و میفرمودند که کسی که از او اسطه بافتات این طایفه ذوقی حاصل شده بود و باندک ترک ادب
 آن ذوق نماند هر چه بودی و ادب آمده بود چو نتواند بختی کسی چه کند به استحضار حضرت

و حضرت ایشان هر کایکه اشاره بر رابطه میکردند میفرمودند **دست** جای کن در اندرونها خویش را. و دور کن
 او را که غیر اندیش را میانی یکی خود را متوجه آن کرد که خود در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای
 سازی چنانچه طریقه خود را بجان است که در هر نفس با سبانیها باید کرد تا چیزی واقع نشود که موجب کراهت پیر
 گردد و تا بجائی رسد که همه مراد او مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسامانی مشرف شود
 که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است و فرمودند که توجه مرید باید که میان دو ابروی شیخ باشد و پیر
 در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا است عظمت پیرو و تصرف کرده هر چه بلام قصد و نی نیست
 از باطن مرید در تحت بند و آزار است یعنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید قطع شود و مجموع مرادات و
 مقاصد پیر بلکه احوال و موجودات در رعایت و مشاهد برگیرد **دست** این کار دولت است کثرت تا اگر او بپندد و پیروز
 که خلاصی از آن گرفتاری بخاطر دیده و مقتضای طبیعت یکی از ستمه چنانچه تواند بود یکی از آن است که ستمه از باطن به بیرون
 و پیر قبل توجه خود سازد زیرا که طالب خود را از توجه حق سبانه عاجز و انسته پیر او سبیل این توجه و وصول بجای
 حق بجای نگیرد و انیده است یعنی حصول نتیجه اقرب است آنچه مقصود طالب است برین و در ترمقصر شود که
 همیشه ستمه است پیر باشد **حق** و ابوالحسن سال گفت که مرید را در علم گریه بودن هزار بار بهتر از آن که در علم
 خود بود زیرا که محبت با غیر از برای خدا بود و محبت با خود از برای پروردان بود فقط این مقول مشعر بر آنست
 که مرید را با اختیار خود چکار کردن نباید در ریاضت و عبادت بلکه هر چه کند بفرموده پیر کند زیرا که آنچه بخود
 میکند نفس بر آن خیل است و آسان میباشد و هر چه بگفته است او ستم میکند نفس بر آن خیل است و مشکل میداند
 چنانچه حضرت شاه نجف را ملازمی در کتبوی نوشته اند ای برادر مریدی باید که هر چه کند بفرمان پیر کند اگر چه
 طاعت بود چون تطوعات و ادرا و زیاده او هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است و میان باعث رجحان
 و شیطان فرق نتواند کرد پس هر چه با اجازت و اشارت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت است
 و گرنه ضلالت و خسارت است **نقل است** که مریدی بخد مت بر ابراهیم او هم آمده مرید شد و چندان عبادت
 افزود که ابراهیم شرمزنده شد و در دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر حقیقت آن کشف شد پس از وی فرمود
 طعام خود بگذار و طعام ما بخور چون وی چنین کرد و عبادت و ملاوت قصو شود و اندک اندک هر دو یک میشد

حتی که نماز فرض هم خواندنش مکمل شد پس عبادت سابقه اش زمره تقصیر محرم بود بعد از این از تقصیر حلال که همراه پیر
 میخورد ایندیور کار دین استقامت یافت و بمقام مردان سید پس برآفت اهی دادند و هر چه که بود برآست آن
 میفرمایند اخی و در زحمات مذکور است که علاءالدوله سنائی فرمود و پیشانی که باز نمود غول اندیسیا که بطال را
 در میان ایشان اهن باشد که یک یک کار صد مرد کار را از کار باز دارد اخی و مولانا جلال الدین دمی میفرماید
 که علامت مردی قبول یافته است که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نکند و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در
 مسجد و کوک در بکتب آید و زندان ابو عبد الله سجری گوید سوزنده ترین چیزی مردی را صحبت صالحان است
 و اقتدا با ایشان را فعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدا و قیام بخدمت یاران و فقیهان اخی
 ابو عبد الله خفیف گفت پیچ پنجه بر میان یاران ترا مناسبت نفس در نصرت جستن و قبول تا ویلات نیست و اخلاق
 نخبه دانی میفرماید که مشایخ را با مال و تن جان خدمت کن بر افعال ایشان کار کن که منکر ایشان هرگز برستگار
 نیابد اخی محمد بن فضیل گوید علامت شقاوت است که صحبت صالحان دوزی شود و از حرمت اشتیاق
 محروم ماند و علم دارد و از عمل محروم بود و عمل دارد و از اخلاص محروم بود و خواجیه ابن عطا گوید هر که از ادب
 محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند فقط گویند عظیم تر ندی چندان بد است که پیش عیال خود هم
 بینی پاک نیکو عبد الله مبارک گوید با ادب محتاج تریم از بسیاری عمل و ابو جعفر حداد گوید که حسن ادب ظاهر
 حسن ادب باطن است کما فی الحدیث لو شیع قلبه لم یخشع جوارحه نقاسست که وی محج میرفت
 چون به خدا در سبب جنید استقبال کرد ابو جعفر بر بود مردان بر سر وی بیای استاده بودند و ادب نیکو می نریختند
 جنید گفت که جواب خود را ادب ملوک که وقت گفت نگاه داشتن ادب ظاهر و ستان حق با عنوان ادب باطن
 است حق را اخی و هم تقاسست که بنید مردی را در خدمت شیخ ابو جعفر حداد نهایت مودت می رسید که
 این جوان از چند در خدمت است گفت از ده سال گفت ادبی تمام و شایستگی عجیب این جوانی دارد گفتند
 اری این ده هزار دینار از نزد خود در راه بابا خسته است و بنید ده هزار دیگر وام کرده ایشا کرده است و بنو شریز هزار
 و پیلای آن نیست که از ناخنی سوال کنند اخی و ابو بکر و طی گوید اگر من خدمت سلطان نموده بودی خدمت
 مشایخ نمواندی کرده اگر بنید مشایخ نموده بودی خدمت خدا برانموانستی کرد فقط و ابو جعفر غالی گفت اگر من

سی سال خلاهای جنید از دست خود پاک کرده ایم و بدان بخیر میکرد فقط و ابوعبدالله مصری گوید هر که از خدمت
یاران برادران در هیچ وارد و در آخری و بپند که هرگز از آن نبرد آید و فیض العبد بنیر سید محمد ساکن کالیی و کربلاست
جوامع الهیایات نوشته اند که آداب بیان و مرشدان نوزده اند اول زهد است باید که دنیا را بر دست
بچ و فاسد مشاهده نماید دل را بکلی از روی احوال نماید و آخرت را بصورت حسن بقا ملاحظه نماید و دوم صبر است
که قطع تعلقات حبسی و تنبی نماید تا خاطر ایشان بدینا ننگ و سوم تقوی است که در رقبه و لباس حسیا کند
چهارم صبر است باید که در سخت و تصرفات و امر و نوای شرح بشارت شیخ صابر باشد و هر چه پیش آید نیت
و بلا و اندک نتیجه قضا و قدر الهی است پنجم مجاهده است که پیوسته نفس را بجام مجاهده لحج دارد که آفت زین است
نفس است که صاحب خود را بسوی خود خواند شش شجاعت است که مردان و دلیر باشند تا با نفس و میگوید
مقاومت تواند کرد و مقاومت با نفس آنست که صفات و را چون حرص شهوت و حقد و شره پرورش
ندهند و همیشه ببردست دارند اگر کسی از این صفات سر بزند بنگ جهی و ضری و شللاقی رساند به فقر و بخل است
باید که بخل و ایثار نماید که هیچ خلق آن فرائیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد که بخل است
و بخل را مقامات است که در بعض مقامات دنیا را بخل کند و بعضی جاوین و نیامرد و او گاه بود ایثار وجود نمایند
هشتم قوت است باید که جوانمرد باشند و هیچ طبع ندارند که او از قوت مریات است نهم صدق است
باید که بنا می کار و معاملت خویش بر صدق باشد قول حضرت شیخ نظام الدین است که مردم را در کارهای دینی و دنیوی
صدق باید تا بهر کاریکه او باشد در آن کار حق رساند و هم علم است باید که آنقدر علم حاصل نماید که از عهد و فراموشی
که بر آنها واجب باشد از نماز و روزه و دیگر کاران بقدر حاجت بیرون تواند آمد و اگر نه در هوا و بدعت مفتون
فرقیه خواهند شد یا نزد هم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات شیخ بوند و تصرفات خود از خود
محکومت و تصرفات و امر و نوای و تادیب شیخ زندگانی کنند بظاهر چون مرده در تحت تصرف سال باشند بطن
پیوسته التجا باطن شیخ نمایند و ترک اعتراض کنند و هر گاه که بروی چیزی از احوال شیخ شکل آید و وجهت آن
بر روی کشف نگر دو قصه موسی و خضر را بکنند و از نزد هم تفویض است باید که چون قدم در راه طلبند
بکلی از سر وجود خود بریزند و هر چه بر آنها آید از حضرت عزت راضی باشند و خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگر و باشند

سین و هم اعتقاد است بر تفر و شیخ تبریت و اثبات و ثبات غنیمت است بر ملازمت چهار دو هم
 سلب اختیار است که به هیچ امر دینی و دنیوی کلی و جزوی مراجعت جز با اجازت شیخ و اختیار او نه نماید
 ما نزد هم بر جویم نمودن است با علم شیخ در کشف و قایل شایسته هم اصفا سمع است با کلام
 شیخ که پیوسته منتظر و مستعد بود که بزرگان وی چه میروند و آثار و نواید و عواید کلام وی محروم و بی نصیب نماند مقتدر
 غرض صوت است و مراعات خطرات شیخ و محافظت مرتبه خود و رسوای سید هم کتمان اسرار شیخ است
 نوزدهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ آتی و بعضی بزرگان نوشته اند ادب میرد با شیخ بر دو نوع
 صوری و معنوی اما ادب صوری گاه داشت شرایط خدمت است در رعایت قواعد و حرمت لیکن به مرتبه که
 با فرط انجامد چون اگر ام یهود و نصاری و عیسای علیهم السلام را و نه بشا به که به تفریط آید چون تفسیح حقوق
 و حیف خدمت ایشان را رعایت ادب ایشان نشان ادب است با خدا و لیکن گشتاخی عاشق ترک ادب است
 کما قیل العشق کله ادب اما ادب معنوی منحصر بر هفت نوع است اول خلوص است
 و یکی عقیدت است بایر و خالی بودن از خیالات فاسده که ایشان طبعیان آتی اند و امراض دل دین اوست
 میرد از آثار و علامات در یابند و خاطرات را بماند انهم جواسیس القلوب السوء لهم بالصدق دوم استماع
 کلام پیر است بطوع و رغبت و گوش و بوش و یقین بدین گوش آب و گل و اگر مستمع نه چنین بود سخن را
 بدو نسبت هیچ فایده نبود سوم کتمان اسرار پیر است و با نامحرم لب نه کشادن چهارم صبر کردن بر آنچه
 فرماید و تسلیم مراد شدن که به هر گردن نتایج مراد است و تحمیل بودی فساد و محرم است بر اقوال
 و احوال اعمال پیر لا یسأل عنکم کیف فعل و عمو لیسأ لکن ان باید که هر چه فرماید انکار نکند بلکه حق را بگوید
 از شیخ کامل که ارادت او در ارادت حق فانی شده هیچ صادر نشود که نه مراد حق باشد و خالی از عین حق پس چه
 با مریدان عین و ادب است که به پیروی اند اند با خیر البته بلیغ بکار بینا شود و چشم دیده عیب و نه بان طعن و مو
 بسن است در کردار پیر که به هر چه او کند اگر چه بظلمت زشت نماید معنی نیک باشد و هر که پیر را عیب کند
 آن عیب به و بازگرد و دین باید که به بندی تعلیم شتی نکند و ترک ریاضات و مجاہدت که انرا سود دارد و او را
 زیان نمی آید و نکرودن مرید است پیر را چه آنحال تصرف است و ناقص در کامل تصرف نباشد

پس چون طالب صادق را با پیر کامل ارادت پیدا شود باید که بلا زنت شیخ رسد و رعایت آداب شیخ و شرط
خدمت بجای آورد اما شیخی که صاحب مال است و از خود رسته و بحق پوسته باشد نه پیر صوفی که پیراه و سال است
انجی و در جمیع السلوک است که تا این ج وصف در بر نیا باشد تصرف و ولایت شیخ در وی بحال نرسد اول
باید که مرید در گستانی بخود فرزند باشد یا پدر و دوم در آداب بچوبنده باشد و خدمت سلطان چه اتفاق شایخ
طریقیت است که حسن دخیل یا کلاه دپ وصل انجی و مجد قدس سره در رساله سهار و معاد نوشته اند که
اعتقاد مرید با فضیلت پیر و اکملیت و از ثمرات محبت است و نتایج مناسبت که سبب فاد و مستفاده است
اما باید دانست که پیر را بر جماعت که فضل آنها و شریع مقرر شده است فضل نه هر که موجب فراط است و محبت م آن
مذموم است شیعه از افراف محبت ایمیست خمرانی آمده و نصاری از افراف محبت عیسی که این اند خوانند و در
خسارت ابدی بمانند لیک اگر با سوا آمواد مجوز است بلکه طریقت واجب و این فضل م اذن نه باختیار
مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار و روی این اعتقاد پیدا یگیرد و دو وسیله آن کالات پیر اکتساب
پنجم و اگر این فضل م اذن و باختیار باشد بشکاف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نباشد انجی و نیز بجای دیگر نیز
که خط و افراف طریقه صوفیه بلکه از ملت اسلام کسی است که فطرت تقلید و جبلت متابعت در وی بیشتر است
ابو بکر رضی الله عنه چون فطرت متابعت بیشتر داشت بی توقف به سعادت تصدیق نبوت مسامحت فرمود
و تریس صدیقان گشت و ابو جبریل چون استعداد تقلید کمتر داشت بآن سعادت مستعد نگشت و پیشوا
ملعونان شد مرید هر گاه یکی در یاد تقلید پیروی باید خطای هر پیر بر ضوابط مریاست ازینجا است که ابو بکر
سهو پیما بر آرزو پیدا داشت از عزیزی شنیده اسم میگفت بعضی او میگوید که از مشایخ منقول است و اتفاقا آن
مشایخ در بعضی آن او میگوید که در آن وقت و آن حرف خوانده اگر متابعت ایشان آن او میگوید که همان صرافت که
مشایخ خوانده اند خوانند تا نبی نباشد و اگر درست کرده بخوانند از تاثیر خالی می ماند بَلَّغْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ عَلَا
تَقْلِيدُ أَنْبِيَاءِهِ وَأَوْلِيَاءِهِ انجی با اختصار العبارات دین از آداب مرید است که هر چه شیخ فرماید بران
مبادرت نماید که چنان فعل ظاهر خلاف شرع نماید چه حکم کامل محل محکم طیب است که بی محنت نبود و روزی خواب عید
احرار قدس سره با صحاب خود توجه شده و فرمودند که شما را از این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است

از مردود و گشتن بی بهره و دیگری استادان کاری بزرگ است از شما اینکار نیاید اگر من گویم حال او بد و خوب بانی کند و دست
 فی الحال رقم کفر بر من کشید اینکار به کار شماست شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در میان شما نه خواجها و والدین کس نشوند
 از موالی که خدمت ایشان می بودند یا هم بحث ایمان میکردند و قیل قال ایشان و در از کشید حضرت خواجها گشتگوار
 شفیق آفران و غیر از پیشانی حضرت شمسند فرمودند که اگر صحبت را میخواهید شما را از ایمانی باید که نشست ایشان بنایت
 مضطرب شدند و می دانند طرب می بودند اما معنی سخن بر ایشان ظاهر شد و هم از آداب مریدیت که هر چند از پیشوایان
 یاد دارد بلکه از پیوستن به حضرت نظام الدین اجمیا از پیشوایان نقل میکنند که گفت زهی سعادت امرید که هر چند از پیشوایان
 از پوش و گوش بدان تعلق شود و در آثار او لیا آمده که چون مرید صادق هر چند از پیشوایان گشت
 بهوش میشوند و آنرا بنویسد بعد بهر مرتبی که بخواهد و ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال و ثبت نمایند و
 بعد مردن جای او علیین باشد ابو القاسم مصری گفت اول برکت از درآمدن در تقوی است که راست گو
 مانند و قانرا از اختیار خویش و پیران خویش و بعضی بر کاتب محمد و قدس سره است که شیخ نایب سول خدا
 و متابعت و حفظ مراتب و عین متابعت خدا و رسول وی است **قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي**
يُحِبِّكُمْ اللَّهُ وَتُغْفِرْ لَكُمْ عَيْنٌ عَظِيمٌ منیب است و سلوک طریق بدون متابعت او محال پس باید که روی
 دل خود را به هیچ جهت گردانیده و توجه به پیوند سازد و با وجود پیری اذن و بنواقل و او کار نبرد و در جفت و او
 بغیر و التفات نماید و با کلیه توجه باورشند حتی که بزرگتر هم مشغول نشود و نگردد و امر کند و غیره عاز فرض و سنت
 و جفت و او را نکند تفلسست که روزی وزیر پیش سلطان استاده بود و اتفاقا وزیر بجانب جامه خواتمات
 کرد که بنظر ابراست میگرد و در خیال نظر سلطان بروی افتاد و بر زبان عتاب فرمود که این ابراهیم
 نمیتوانم ساخت که وزیر من باشی و در جفت من به بند جامه التفات نمائی باید اندیشید که هرگاه وسائل دنیا
 و دنیا آداب و قیق و کار است و وسائل و ممول الی امداد بر وجه اکل عایت آفتاب لازم خواهد بود و غرض از
 حد جائی نه ایست که سایه او بجامه او و سایه او بجامه او بجامه او بجامه او بجامه او بجامه او بجامه او بجامه او
 او استعمال نکند و در جفت او آب بخورد و طعام تناول نکند و با کسی سخن نماید بلکه توجه با احدی نکند و در غیبت پیر
 در جائیکه او است پادار از نکند و زاق و من با بجانب تیندازد و بهر چه از پیر صادق و از صاحب او اب اند که هر چه از پیر

صواب نماید و هر چه بکند از امام میکند و باذن حق برین تقدیر اعتراض انگیزیش نباشد اگر چه بعضی صوابها منسوخ
خطا راه یابند و خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و اعتراض بران مجوز نه و نیز چون مریدان محبتی با پیروی شده
در نظر محبت هر چه از محبوب شود محبوب است نه جای اعتراض و در امتواکلی و جزئی اقتدا بپیر میکنند چه در نور و در غشاید که
چه در خفتن و طاعت کردن نماز را بطریقی و او باید که در وقت نماز علم و اخذ نماید که در هیچ اعتراض بر حرکات و سکناات نکنند
که تخریب آن به خیران نیست و طلب بخوارق و کرامات از وی نکنند اگر چه آن طلب بطریق نواطرو و سادوس و در هیچ شنیده
که نوی از پیروی مجرب طلبیده اگر تشبه پیدا شود در خاطر آنرا بی توقف عرض نماید اگر خل تشنه و تقصیر بر خود نبیند هیچ نقصا
بجانب پیر نماید و اندر واقع که در و در پیروان علماء و و تدبیر قالیج از و طلب نماید و تغییری که بر طالب نباشد شده
بیز عرض نماید و صواب خطا را جوید بر کثوف خود نماید و کند که حق باطل محتج است بی ضرورت بی اذن از خود نشود
که بخیر ابروی گردیدن متانی ارادت است و آواز خود را از پیر بلند نکند که سواد است و هر فیض فتوی که بر سر
بواسطه پیر و امام گردد و واقع بدینکه فیض از شاخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود داند و بداند که چون چراغ کالات
و فیوض است فیض خاص از پیر نیاید استعدا در ملاکمال آتش که نبوت فاعله از ظاهر شده است بر پیر رسیده
و لطیفه از لطایف پیر که ثابت است این فیض از دو قبضه است فیض ظاهر شده بواسطه اسلای امریان لطیفه از شاخ دیگر
خیال کرده و فیض از دو است این غلبه عظیم است باجماع کلیه دین با پادشاه است و در رعایت بعضی از آداب و عبادت
مقتصر دانسته اند که رعایت او بکند و مقصر هم ندانند عباد الله آتی و در نواید السالکین است که روزی مجلس
حضرت قطب الدین بختیار کاکی سخن افتاد که اگر مردی در نماز نقل بود و پیر او را آواز دهد و نماز ترک کند برای جواب
پیر چگونه باشد خواب فرمود که فاضل تر آن بود که ترک نقل کند و جواب پیر بشنود شود که درین ثواب بسیار است
و فاضل تر از نوافل است بعد از منی فرمود که وقتی سن هم در نماز نقل بودم و پیر من مرا آواز داد و بر ترک نماز گریوم
و بر قتم بر سید میگرددی گفتیم در نماز نقل بودم فرمود اند خوب نیکو کردی که فاضل تر است از نماز نقل است بعد بود
در کار پیر آتی و در همین کتاب است که وقت رخصت مرا حضرت خواب و وصیت کرد و فرمود که هر چه باید که بر
پیر خود برو و در ده از آن تجاوز نکند تا فرما شوند نماز وی ایشان نگرود آتی و هر چه باید که از خدمت جدا
پیران تنگ نشود و حار نماز و در خلغی ایشان کند بعد از آنکه ضعیف گردید که بواسطه خراج که از مشایخ و ثقات

علت شک داشت من بر ایندمت میکردم کی بار از داده بودند شنیدم دیگر بار از داده حاضر شدم گفت ای عزیزند قتی که
 خدمت مخلوق بچونو نیک توانی کرد خدمت خالق را چگونه بجا خواهی آورد و هم وی گوید قتی غایب بودم و از داده
 که شیرازی من شنیدم دیگر بار از داده و گفت که شیرازی من است که اندر من شتافت و پشت پیش دی بروم فقط
 علی او را بعد از آنکه پرسید که تو آن احسان الله را از وی چون شنیدی گفت چون به حکم الله فقط شیخ الاسلام
 گفت فلاح نباشد و دیگر که تو آن استاد و پیغمبر شیده باشد و قنای او بخورد و لکن الله او نه شنیده و دیگر حکم الله
 بر نداشته بود و ناکامی از نه گذشته باشد و وی خود رسته باشد لا یفیل استاد و پیرو را بدین بدین چنان شنید
 و لا یفیل نباشد که بی او استاد و دیگر که اتی انتجات و شرح تعرف است که سئل قسری شاگرد و ذوالنون مصری بود
 چون تبه تر باز آمد بر گشت بدو از نه نهادی و پای درازند کردی و هیچ سوال جواب نکردی روزی ناگاه پاس
 کرد و در پشت بدو را باز نهاد و گفت سئلونی عیالک الکر او را پرسیدند تا بدین غایت انحرکات نکردی کنون
 چه افتاد و گفت تا بدین ساعت او استاد من ذوالنون مصری در حیات بود و استاد زنده باشد شاگرد پشت
 بدو را نهاده و اگر دشمن نرسد مستلزم جواب دادن نرسد این ساعت وی وفات یافت اتی و مرید را باید
 تا وقتیکه مریدی زنده باشد بر سوار شد از خود بسیار درت نکند چنانچه نقل است که خواججه علی بن حسن کرمانی و خواججه
 مریدی شیخ محمود کردی تا شیخ محمود از دنیا نرفته بود وی پشت باز نگذاشت یعنی در سوار شد و پشت کفاتی انتجات
 و مرید را باید که تا حین حیات پیرو خود نباشی و دیگر رجوع نکند که فلاح نیاید چنانچه مولانا سعدالدین کاشغری گوید که
 من بصحبت مولانا نظام الدین خاموش می بودم و قائده بر میداشتم در آن ایام واقعه دیده بودم و خاطرات آن
 تشویشی داشت بعلت چندی که قصد سفر شد از مولانا اجازت خواستم فرمودند اگر میروی آن واقعه را که بیشتر دیده بودی
 از شیخ زین الدین بخی بایک گفت چون از ملاقات شد آن واقعه نقل کردم گفت با ما بیعت کن گفت غرض از یک این طریق است
 گرفته ام هنوز در قریب حیات است تا این رسید که اگر نمینی جان باز باشد چه ضایقه افتد استخاره کن گفت من از استخاره
 خود غماز نیست شما خود کنید قبول کرد چون شب استخاره کردم دیدم که خلفای نو احکام از این نگاه میری که از شیخ
 اینجا الوقت بود و آمدند و در خمار می کتند و دیوار بار می شکنند و نشان تو و غضب بر ایشان ظاهر بوده است
 و انشم که آن اشارت است بمن از نیکه بطریق و گرد آیم چون به مجلس شیخ زین خود بنمود گفتند که طریق کی است

و هم یکی باز میگردد همان طریق مشغول بایش آنتی اندانی انقضات در شریعت است که در شریعت میجوید و در شریعت
کرده بودند و دیدند که درختی است بنایت بلند و بزرگ و شاخهای بسیار دارد ایشان قصد کردند که یک شاخ بزرگ را
درخت بکشند و جدا سازند چندی که در روز و نو و ندیش نشد آنگهی او را بریدند و بیاوریدند که درخت را از زمین جدا کردند
از روز و نشو که از روزی بدل از پی خود و بجهت و دوی و طر و دوی خواهد شد چنانچه در احوال سیف الدین خواندنی
در شریعت معلوم است که حضرت خواجہ بزرگ اوی عورت تمام کرده بودند طعام خوردن و خواجہ را معمول بود که در شریعت
میگویند از روز بر سر فرود ایشان شیرینی بود و خواجہ بر سبیل طیب فرمود که طعام شمایاری بی دهم است بر دوی این سخن گمان
گذاشت و حضرت خواجہ را نیز این که است با طرش معلوم شد پس سبیلین که است با طرش خواجہ بزرگ
همچو شد و بزرگانش گذشت که بی شریعت بود و بی شریعت قصه آن را از دست آنگهی و بعد بیاورید که پیش بهر کار بزرگ
حکم فرمایند و انصرام آن کنند و حق المقدور اجمال آن و اندازد و الا مردم و خواجہ شد چنانچه در حال خواجہ سیف الدین
فرستی در شریعت مذکور است که وی هم از ارباب تبریزی خواجہ بزرگ بوده است و فری بجان خواجہ بزرگ همانان غریب رسیده
بودند و آن احتیاج بود و اندوی فرمودند که در روز و تاب را از پی خودی میداند و در آن امر قصه کرد و کسالت و در نزد
بعد مدتی پیش خواجہ آمده عذر نموده که بی شریعت بود و دهم خواجہ که از اجمال وی ناخوش شده بود و عذر نموده
که شمس الدین بگویی خودی بریدی و خون خود درین جور و این میگرددی بهتر ترا می بود این عذر که آوردی بعد چندی
و بر اعراضه و ماغی عارض شد که از پیش خواجہ بیرون رفت و تا نزدیکی مجبور ماند قصه آن مفصل در آن مرقوم است
آنگهی و بعد بیاورید که تا مقدور از محبت شیخ جدا نشود که چه برای ج باشد که مال آن مجوری و مردم و دیست چنانچه در حال
سعدی که از متبوعان خواجہ بزرگ بود و مذکور است که وی از خواجہ اجازه رفتن جمع طلبیده بود و در رفتن او
پسند خواجہ و اصحاب دیگر تفتاد و این شامت بین مردم و شد و نوبت بآن رسید که از خواجہ بخبر شده بود
شیخ صلاح که ننگ و مدعی خواجہ بودند آنگهی حضرت از عید اسرار بقتل انجلیات میفرمودند که حفظ
خواطرا و ای و اتشال دام و انقیاد است ایشان بر همه طالبان و مسادقان واجب است و تقدیر ام ایشان
بر جمیع مردم است و مستأبد نیست لازم و الا نا عباد الغیر زنجاری که از ملازمان خواجہ بزرگ بود و میفرمود که کما
صحت خواجہ و خواجہ ایشان را بیاورید که تا ادب نگاہ دارد و اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان بود و وجود آید

[illegible]

انجام و جو بود و حانیت شیخ مگر میر یک مقام روح هنوز رسیده و شیخ وی بمقام روح رسیده باشد و روح ز مقام
 روح کرده بود و لا حرم روحانیت او بمکانی معین باشد اما از مرید جدا نبود که اهل عروج از مقامات روح را چون انتقال
 روح و عالم تشاکل روح دست داده باشد و رعایت احدی بجهای مختلف ماضی و غرض چون یاد کند مرید
 بدل صورت شیخ را نزدیک شود و آن شیخ بسواد و متعلق شود شیخ بآئین و یا شیخ تا فایده گیرد مرید از آن شیخ و هر چه خواهد
 از او بگوید و هر چه خواهد از وی بشنود و بیاید و اگر محتاج شود مرید بسوی شیخ بکشد و واقعه وی پس حاضر گرداند
 شیخ را ببل خویش برسد که از آن اوقات غیبی که دیده است و این پرسیدن مرید از شیخ و اوقات بر زبان ظاهر می شود
 بلکه از زبان اهل نگاه الهام کند روحانیت شیخ یعنی واقعه را که مرید از وی پرسیده است و تمیزی میسر نشود و بر اگر
 بواسطه ربط دل باشد یعنی اگر مرید را بطل باشد یا شیخ بکمال بود و الهام روح شیخ شود و بر ربط قلب اگر مرید یا شیخ
 گوید شیخ الهامی در دلش نرود و بر کار ربط قلب با شیخ بسیار نعمت و مدد پیروی بیشتر از کار بسیاری ربط مرید
 با پیر حق تعالی که قلب قلب است دل شیخ و روحانیت و بر ایا ایل بسوی او میسر و مشهور است هر که با کسی
 بود او با وی بود و هر که خیال کسی بود وی بخيال وی باشد **الْقُلُوبُ صَحَّ الْقُلُوبُ يَشْكُرُ** پس در دو جهت
 است که چون ربط قلب مرید با شیخ بکمال شد باشد بکشد یا مرید از زبان دل و کشاده گردد او را راه دل بسوی
 حق سبحانه تعالی بگرداند آن ربط قلوبی الم بصواب هر چه گوید و آنچه گمان بر دهنی بود خلاف نشود که حق تعالی
 دل زبان انیمید را نودان حکمت گردانیده است و آخرید چنان شود که پیرا دل وی حکایت کند و در مقام
 ملکوت رسد و با ملائکه همراز شود و آخرید چنان شود یا خداوند تعالی حکایت کند و صاحب انرا گردانی باشد تعالی العباد
 والمضمون و همچنین کتاب است بعد بیان و صاف شیخ که اگر نیاید مرید شیخ را بصفتی که گفته ام و قبول کند آن شیخ و پیرا را و
 یا بصفتی یا بخلافت پس لازم است بر مرید که حرمت و تعظیم وی نگاهدارد و ظاهر او باطن او را طلب نکند که ترک جدال و بحث
 کند از وی در مسائل دینی و بقیی بر آن که نظر شیخ اتم است و علم وی اکثر است از وی و درین محل قصه حضرت موسی را یاد کند
 که موسی سه ام میردی داشت و خضر پیری چون افعال ویرا بخطا گرفتند **هَذَا فِرَاقُ النَّبِيِّ وَبَيْنَهُ** پس هر چه علم مرید
 بدان است تصرفات شیخ در احوال و افعال حل بر قلت فهم خود کند تا از ورطه فتور اداست بیرون آید چنانچه کی مرید
 جنید از وی سراسر ال کرد و بچندین متخرج شد و مرید و ان که تو می توانی قاضی کنی انرا نیاست که مشایخ گفتند

مکن کال لاؤستاده که کال کفاح و در همه کار دنیا و دین به حسب حکم بگردد باشد و دیگر در هیچ عبادات با صوم
 و افطار و انکار و افعال اقصای فیض ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تلقین او شروع نکند که نقل
 بشی رسول صلعم در وثاق ابی بکر در وقت شنید که وی در نماز قرآن ایستاده بخواند بجهت بر وثاق و بر وقت شنید که
 وی در نماز شیخ بلند بخواند صبح آنروز و بعد از آن پرسید اول گفت بی جمع من انا لیسک و لیسک گفت است
 الشیطان و اوقظ ارسنان و فرمود و انهر و نه و نه چنان نه نشین بلکه میان کجا باری در قمر و لا تجهر بصداک
 ولا تخافت بها و این اشارت هست بدان که با وجود مقتدا از برای خود متعبد بودن روا نیست اگر چه برای جمع است
 و نیز در یک شیخ و غیر شیخ بجز کانی که خارج اند از طریق عارفان گفته اند مرید باید در حالت سماع باید که از حرکات و تحباب
 محاکم و دوتا و تکیه و تاسک بسته بود و بخصوص شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگذارد و باید که بر حرکات که شیخ
 او را کاره بود بران اقدام نماید بسبب اعتماد و حسن اخلاق و کمال بهارات و عقو شیخ از اسحق شمار که ضمائم شیخ بکارت
 و رضا و نفوس میدان انوی تمام دارد و چون منزل و انبساط کند با شیخ در قول و فعل بگرداند و چون به بیان نقد در قول
 انبساط می کند زیاد که بواسطه کثرت انبساط حجاب هشام و جلبه و قلاب و غیره و طریق فیض مسدود گردد و باید که در خطا
 کردن با شیخ طریق تعلیم بکار دو گوید یا سیدی یا مولائی که در اول حال صحابه نام رسول صلعم بگفتند بی نیازی محمد احمد
 گفتی پس خطاب انوی بنادوب ایشان نازل شد و لا تجهر بالقول اتح و بخصوص شیخ آواز بلند نند که بی ادبی است
 چنانچه وقتی بیان ابوبکر و غیره حضرت رسول علیه السلام در قصه نزاع افتاد و آواز بلند کردند و تراویب ایشان این است
 یا ایها الذین آمنوا که ترفعوا هموا انکم فوق صکوت اللہ بعد از آن چنان شد که آواز ایشان از رعایت
 غصص صوت و شوا فم شد پس این آیه نازل شد ان الذین یعصون اوصواهم انهم یخبرونهم بتفصیل م قوم بود
 اختصار کرد و شد و تعلیم باطنی آنست که انکار کنند مرید شیخ نیز برادر بر هر یک مراحات میکند ظاهر و باطنی و اول
 و حرکت و سکون او اگر انکار نکرده باطل اتفاق است پس همچو مرید باید که جدا شود از شیخ تا آنکه موافق شود و ظاهر و باطن
 برابر گردد و بتوفیق حق سبحانه تعالی که لایحه توافقی ظاهر باطن آنست که اعتقاد کند بتصرف شیخ تبریت و ارشاد
 و تادیب و تنذیر بریدان چه اگر دیگر را مقابل او یا کامل سازد و بنده باطنه محبت و الفت نه نیست و بدان اسطه
 احوال و احوال شیخ را زیاد تاخیری و سراتی نباشد چه بواسطه نفوذ اقوال و باطنه سیرت احوال شیخ در مرتبه محبت است

چند محبت که اکثر مستعدان و مروت تربیت شیخ را یافته بود بیکر آنکه اثبات غریمیت و ملازمت محبت و خدمت باشی بخاییده
 با خود مقصود و مقدر چنان قرار که قیام هزار ملازمت محبت خدمت شیخ تواند بود پس بایکدی بر عهد و چنان تسلیم کردند تا
 رسد و علامتش آنکه بر دو و تبدیل شیخ بیکدی و چه مشایخ را در نفس احوال حسن اعتماد و میرا امتحانات تحت نظر اندکونید ابو عثمان در
 شاه کرمانی بنشینا پور رسید بقصد زیارت ابو حفص و چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش و نفوت
 جذبات احوال و راجذب و مقید ارادت خود ساخت تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست ابو حفص
 او را پیش خود برد و گفت بایکدی مجلس بنشیند ابو عثمان قبول اشارت و در مقبری در مقابل اگر گشت تا از نظر غایب نشود
 و با خود عقد غریمت مصمم کرد که بر در خانه او چای بکند و در آن چاه بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابو حفص او را اجازت
 دهد و بخودش خواند چون ابو حفص محال صدق و ارادت از صورت حال او مشاهده کرد و او را بخواند و ترسیت ترغیب نمود
 و از جمله خواص اصحاب برگردانید و دختر خود را با عقد نکاح بست و او را بخلاف خود نصب کرد و وی سال بعد از وفاتش
 بجای او بنشینست و دیگر آنست که وقت انباشتنه گانگیزا بود با شیخ خود از مهمات دینی و دنیوی مخفی گوید بایکدی نخست حال
 شیخ معلوم کنند تا فراغت کلام شنیدن می داد و بانه و در طلب توفیق ادب کامله با شیخ از حضرت استمداد کنند که در قریب
 بجناب او بیت مائل آن صدقه بود که اصحاب رسول علیه السلام در مقدمه کامله با و بان ماسور گشتند تا آنکه فرمود حق تعالی
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقُلُوا قَوْلًا يَنْبَغِي لَكُمْ صَدَقَ اللَّهُ عَنِ عِيسَى كَوَيْدِ سَبِّ نَدْوَلِ آيَه
 آن بود که فرمان دهد از گفتن با پیغمبر شروع و خام کرد و در پرسیلنا پیغمبر هجوم آورد و نایبنا که پیغمبر علیه السلام بتنگ آمد
 و بخاطر مبارک ملال آمد برای ناز داشت هجوم و تعلیل مناجات خلق این آیه نزول پوست و تقدیم صدقه بر مناجات واجب
 گشت فقر اگر تبتست بودند و آنست که بیت است داشتند از هجوم باز ماندند و رگای مناجات اندیشه مند شدند بعضی گویند
 و بجهت تقدیم صدقه بر از گفتن پیغمبر علیه السلام ده شب بعضی گویند که ساعت از روز بود نگاه انتساح آن وی ننمودی
 پیش از مناجات صدقه نیاورد علی رضی الله عنه یکتینا صدقه ساخت و آنرا در بیگام از گفتن پیغمبر علیه السلام در باب
 و از حضرت ده سوال پرسید و جواب هر یکی بشنید اینست قَالَ يَارَسُولَ اللَّهِ مَا أَدْفَاءُ قَالَ التَّوْحِيدُ ثُمَّ قَالَ مَا التَّسْلِيمُ
 قَالَ الْكَفَرُ ثُمَّ قَالَ مَا التَّحْقُّ قَالَ الْإِسْلَامُ وَ الْقُرْآنُ دَاوَلَايَتُ إِذَا لَمْ تَهْتِ لَيْتُكَ ثُمَّ قَالَ مَا الْحِيلَةُ
 قَالَ تَرْكُ الْحِيلَةِ ثُمَّ قَالَ مَا عَلَى قَاعَةِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ قَالَ كَيْفَ ادْعُو اللَّهَ قَالَ بِالْعِزِّ وَالْيَقِينِ

که در ترتیب ارشاد و تهذیب تا در بسیار و کاملتر در عجم و دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد و ضعیف بود افعال
و افعال شیخ را در و تاثیر زیادت نباشد یا زوهم آنکه به بلانست محبت شیخ عجمیت خود را ثابت دارد و برود
و تعبیه شیخ از بزرگتر و پیشانی از تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد و از زوهم آنکه تسلیم تصرفات او گردد
به هر چه فرماید منتقاد و راضی باشد و هیچ وجه ظاهر او باطن او در خود محال اعتراض بر تصرفات شیخ ننهد و بهرگاه که بر و چیز
از احوال شیخ شکل آید و به محبت برو مکشوف نشود قصه ضرر و موی علیه السلام یاد آرد و بیشتر هم آنکه بی سلب اختیار
شیخ شروع نماید و در هیچ امری آنرا از اموری و دنیاوی بی مراجعت با ابدات اختیار شیخ شروع نماید چنانچه خود
و نه آتش و نه پوشید و نه خند و نه گریه و نه بالا با جازت او و همچنین در عبادات مندوبه و رسوم و افطار و افطار و افطار و افطار
بر غیر ایضاً ذکر و تلاوت مراقبه بی اجازت تعیین او شروع نکند و بهر چه خاطر شیخ آنرا کاره بود بدان اقدام نماید
و بسبب اعتماد حسن انفاق و کمال علم و مدارات او از حقیقت شمار چهار زوهم آنکه بواسطه منتظر و مصلحت آن باشد که
بلفظ شیخ پیروی و زبان و بواسطه کلام حق دانند یا زوهم آنکه در صحبت شیخ او از این ننگند چه در صوت
بحضرت اکابر نوعی از ترک و بسبب این است که حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی شما زوهم آنکه نفس و را از بسط شیخ کند و یا شیخ بفعل یا بقول طریق بواسطه نسبت پیروی بواسطه
انساب حجاب اعتقاد بر خیزد و نقد هم آنکه چون خواهد که باشد شیخ از مهمات دنیوی یا دینی گویند نیست از حال شیخ
معلوم کنند تا وقت استماع کلام او و در بیان و بطریق استحال و هجوم مطالب و اقام نماید و بجهت هم آنکه حد مرتبه خود نگذارد
و در پیزگیه مقام او بود و حال سخن گوید به شاید که در آن ضرفی باشد قال الله تعالی لا تسمعوا عمن الشیاع ان
تبدلوا کلماتهم و زوهم آنکه بهر حال آنکه شیخ از اینها از کلمات و اقاعات و غیر آن چون بدان اطلاع
یابد افشای آن نکند چه شاید که شیخ از آن مصلحتی دینی و دنیاوی باشد که علم او بدان رسیده باشد و هم آنکه بهر هر خود را
از شیخ پوشیده ندارد و بهر گرامی و مهمی که از حضرت اکو بهیت بدو فایز شود بهر ایضاً بهر بصریح برای شیخ مخرج کند
بست و یکم آنکه بهر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم سمع کند و سخن که در آن موضوع دینی باشد و شنونده از آن مراد قائل
در نیاید و فایز کند بکن باشد که اعتقاد و سمع و شیخ فاسد گردد و گوید یا شیخ و در فرایده الفواد است که خواص فرمود
اگر مرید دینی بسفر و فایز و دل شود تا وقتیکه از سفر باز نیاید باید که تجدید حاضر نشود و درین محل حکایتی فرمود که سکن

از خدمت شیخ فریدالدین گنج شکر رخصت شده در سواد قصبه اجمودین فرو آمد روز دیگر هم اسبانی او را مقام کرد و
 رخصت شیخ آمد فرمود که دیروز رخصت شده رفته بودی امروز باز آمدی گفت امروز هم اسبانی من مقام کرد من باز
 آمد شیخ فرمود مریدان وقت شب باز وی در قافله خود رفت و روز دیگر همچنان شد و باز آمد شیخ بسبب پرسید همین جواب
 داد و سوم روز همین اتفاق شد پس شیخ دو نان طلبیده بوی داد و او را روان کرد چون بر رفت بعد از آن خدمت شیخ
 نیامد آنکی و نیز درین کتاب است که خواهد داد آن خدمت میفرمود که شیخ من میگفت که در خود یکس جرات است
 پیوسته کرده ام که وقتی از شیخ اجازت خواهم که چای یکیشم دی فرمود که حاجت نیست که ازین شهرت حاصل آید و از آن
 ما چنین نیامده است گفتیم که شیخ آگاه اند که مرادین پنج نیست شهرت نیست پس شیخ ساکت شد ازین سخن در بقیه
 عمر خود خجالتا خورد و توبه کرد که مریدان جوانی ناموافق حکم ایشان را دم بعد خواهد فرمود که مرا هم یکبار بختیابی قصد
 بخند من شیخ خود رفت که نشخه عوارف بخط باریک ناگاه نزد شیخ بود و دینی شیخ را در میان آن که تامل شد بر زبان
 گذشت که شیخ نجیب الدین بن خجوع دارد و این سخن گران گذشت بعد ساعتی فرمود که در ویش اوقات تصحیح نسخه بنویسم
 مرا ازین پنج خیال نیامد که چه میفرمایند چون کمر این سخن بر زبان شیخ گذشت بعد از این اسحاق ازین گفت که شیخ این
 سخن در باب تو میفرمایند من برخاسته سر بریده کرده در پایش افتادم و گفتم نعوذ بالله مرا ازین سخن خود دیگر
 بکتمان شیخ قصد نبود نسخه دیده بودم از آن حکایت میگردم هر چند که عذرت میگردم اثر نماند و دی پنهان می
 ازین پنج خواهم که در چای میقیم آخر بصرای رفته میگردم پس فرزند آنحضرت را که با من الفتی بود خبر شد و باین نیکو
 عفو کنان شیخ مرا طلبید رفته بر پایش افتادم و نوشتم و شد روز دوم فرمود که برای کمال حال تو میگردم و فرمود که پیر
 مشاطه مرید باشد بعد از مرید بوس خاص شرف گردانید آنکی با جمله اولی از مشاطه مریدی درین زمانه آنست که
 با پیغمبر و محبت دلی دارد و ازین کمتر بود که با یکی از اعزّه و اقربای خود میدارد و در گفتگو و در نشست و برخاست و صحبت
 احوال خود با شیخ مودب بود و کمتر از آن نبود که با یکی از امارا و اقامودب میشوند و فرموده او را بجان دل قبول نماید
 و رضای پیر بر همه مقدم دارد و او را بر جمیع مشایخ زمانه افضل دارد و در حصول نسبت با خدا سرعت نماید با کسیکه
 این پیروی مخالفت دارد و محبت نکند و مصاحب نباشد بلکه از وی آزرده باشد چنانچه در فحاش است که سخن در مناقب
 ابو الحسن از مشایخ وقت بود گذشت شیخ الاسلام گفت که من با وی نیک نیستم که او دستاورد عمری را میبخشاید که هر استا

رنج دارد و تازی نرجه باشی سگ بهتر از تو بود استی و در زخمت هست که سبب قهقوری شیخ سیف الدین بالاخانه
 که نایمان خواجه بهاء الدین نقشبند بود اینست که روزی دیدی کوچه ها را همراه شیخ خود بود اتفاقاً شیخ محمد صلاح
 که اندک شیخ وقت بود از برابر پیدایشند خواجه بزرگ بموجب کرم و مروت بجانب می توجه کردند و وقت فتن می شیخ
 شش قدم بلوی مشایعت کردند سیف الدین بآن سنده نکرده خود را بمیان آورده چند قدم دیگر با وی مشایعت کرده
 حال آنکه محمد صلاح ازین کار این غالی خواجه بزرگ بود خواجه ازین بے ادبی که مریدش کرد غیرتی عظیم آمد و بغایت متشنج
 چون می رسانیده آمد فرمود که باین بے ادبی که علاج را مشایعه کردی خود را بهاد وادی و تجارت را خراب کردی و
 عالمی را ویران ساختی پس تقریب همان شد که فرموده بودند استی و از پی خود طالب که است نباشد بلکه طالب حقا
 باشد و پاسته سلطان متعلقان می بینا زود ریاضت و خدمت و از ارزان و مال سعادت انکار و دست و پا و سبب
 ظاهر و باطن خود در توجبات او داند و حاضر غایب همه اموات و حایث و استمداد جوید و هر چه از وی صادر شود
 آنرا صواب اند و هر چه بد و وار و شود اگر شرف و قانع و خزان بر سر عرض نماید که اینقدر ضرر هست چنانچه حضرت مجتهد
 در قدح نوشته اند انوی خواجه حال الدین می است که آنکیفیت احوال اعلام نداده اند نشنیده اند که شیخ که مرید وی
 که تاسه و نه احوال و واقعات خود را بر من شنید و ما ندانم که پای میفرمایند بعضی دیگر چنین بگویند و هر چه بود و نویسان
 باشند استی و صحبت که سنت مکره است هر دو را با شیخ خود دارد لیکن باین حد اگر علی ماه یا بد در هر راه خط و کتابت
 باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و چنین گفته ملاؤ الدین عطار قدس سره استی و مرید را احتیاط عظیم درین باید
 که گاهی بکنایه و نهیل با تحذیر بزبان حرفی نماند که از آن فنی بیعت مفهوم شود که از تحریف نقصان در اوتوب پیدا
 میشود و اگر کسی پرسد تو مرید کیستی او نام پیرو گویند که نام پیران چر که در مصیبت هم در اوت نقصان حاید
 میشود چنانچه در رساله متناویه مذکور است که در راه سلوک سالکان طریقت باید گیرید پیر سنده که مرید گشتی و در کدام
 سلسله سنی اکثری ما دان که پی بر غلط بوده اند و حق پیری و مریدی نشناخته اند و میگویند که ما مرید خوش تشکیلم
 و کی میگویند که مرید خودیمین الدین شی ام و کی میگویند که مرید شاه مدارام و کی میگویند که مرید خواجه احرارام
 و علی بن القلی سر نام هر یک شیخ صاحب سلسله بر زبان میبرند و نام آن شیخ که بد و بیعت کرده و مریدی باشد داند
 نمیکند و هرگز از اول یاد نمیکند بلکه از حدیث میس ایشان همه بر غلط راه افتاده و مرید بچکله می نباشند و اندک است

انشاالله این سخن که وقت مرید کردن با مریدان میگویند که تو مرید فلان شیخ شدی از دست من بایده که اول نام
 پدر حاضر که بدیعت کرده است بگوید بعد نام پدر خایه بر زبان اندازی و مریدی او عند الشریعت و لطف حق جانگردد
 چرا که وی خلعت از گذشتگان دارد و نه گذشتگان از وی غرض از پدر حاضر تدریج تا بیغیر علیه اسلام رساند که قاعده
 همینست مثلاً کسی بگوید که تو فرزند کیستی وی بگوید که فرزند جد یا جد خود پس این سخن نوعی نادرست باشد که اول نام پدر
 باید گرفت بعد نام پدر چنانست حال مقتدی که اگر کسی از وی پرسد که تو نماز خود را با چه ادا میکنی اگر کسی گفت اقامت نیست
 چنانکه اقامه یعنی اما سیکه از وقت پیش و بعد و پس از وی در وقت و غیره است خواهد شد و اگر گفت نام امام غایت بر زبان
 میزنم پس از وی هیچ وجه درست نخواهد بود همچی از کتاب محبوب السالکین نیز بر یاد باید که همیشه ملازم و پیوسته باشد و نباید
 کثرت و از وی چنانچه نقل است که یکی از مشایخ از حضرت بنید سوال کرد که تو به چه میروی به چه عمل میکنی گفت بر سر
 سر سقلی چیل سال یک قدم استاده بودم و کشایش را خود از آن طلب میکردم تا افاقیت آنچه بنیوتم با ختم همی
 و در نواید القواد است که خواب فرمود که او بیاد است که چون مجلس شیخ و تلمیذ هرگاه که تمام حال بنشینند و در چند
 آن شب که بالا و فرویند پس فرمود که وقتی بیغیر علیه اسلام بقامی نشسته بودی و از آن گذردی و حلقه زده نشسته و ندو
 در نیمیان کس آمدند یکی در آن اثره فرو بیاقت و فی القور شست گیکری در حلقه بنای آن بنشیند و بیست و سه بار
 نیافت و بیست و سه ساعی گذشت که فرمود علیه السلام این وقت بیرون آمد و مرا خبر کرد که خدی غریب میگوید آنکس که در اثره
 بیایات و بیست و سه بار و در پناه خود جادو دم آنکه در دایره جانیاقت و از شرم پس اثره بیست و سه بار و در شرم کرد که او
 روز قیامت نفیوت نکند و آنکه وی یافت و با او بیست و سه بار و در پناه خود جادو دم آنکه در دایره جانیاقت و از شرم پس اثره بیست و سه بار و در شرم کرد که او
 بنشیند و اگر ندین اثره و میان بنشیند که ملعون شدن همی و تیر و رین کتاب است که خواهد ریاب یکم کردن شایخ و اتنا
 آن مرید را حکایتی فرمود که در خانه خاچه بنام بوسید بود نیز زالی آمده صحن خانه را جار و سجاد و بعد از آن که در پیش میبید
 توان نیندخت چیت گفت برت خودم گفت تا و در جوانی خوب صورت و بخت آمد که گفت که از این اثره اگر بگویم که این کتاب که شایخ
 شد که این ان خوبت باین ال نشست و چگونه بحال قبول خواهد کرد و در میان ششم ششانه رخ و نمکوت شست و پنج طعام
 و شرب بخورد و بعد از سه روز آن مرد و طلبید بآن جوان نماز شب فرمود که این ال را در رخ آرد خوشی و رغبت و می قبول
 کرد پس ال گفت که شوم تا هر چون و پس آنند و طعام به پند و این ال را در دست خود از زمین برشته برشته نشاندن شایخ و

تربیت و تعلیم روی شود و خاوری و جوع کردن با وی عین جوع کردن با پیر خود است و در خصوصت و در پیران و پادشاهان
 باطنی و معادن و خاوری و جوع کردن با پیر خود است و در پیران و پادشاهان باطنی و معادن و خاوری و جوع کردن با پیر خود است و در پیران و پادشاهان
 هرگاه که پادشاهان را باندک انتفاع تو که خود بطرف غیر می کشد آید که مرد و دوش میکند و مظهر اش میگویند و خوبان را باندک
 توجه حاشی و دیگری نگاه دارد پدید آید و تو را زوی میگرداند و تو را دوست میخواند و تو را پسر میخواند که خود حقیقی و
 غیر حقیقی باشند چگونه از غیر که مریدان و ده خواهند شد و چه از این و حیات خود و ازین متوسل ناراضی نخواهند گشت
 لغو باشد و در غرض تابع را با تبویع سرکار باید داشتن نه با دیگری اگر چه بپایان نشاند در خیال تبویع دینی و دنیوی هر دو برابر
 اند حکم یکسانست و پیر باید که بر مرید تکلیف مالایطاق نهد و وقت خود از دل میزداید نگرداند و همیشه در نظر مرید
 خود را با هیبت و وقار دار و موعظی کند که گاه است خاطرش با آرد و استیذان و آذماش میماند حقیقتی نسل این
 زمانه را مثل سابقین کند که درین زمان آیتخان مریدان را شرح معلوم هرگاه که در زمان سابق کیاب بودند چنانچه در کتاب
 رشحات است که حضرت عیسی علیه السلام را میفرمودند که اهل ارادت بنایت کم اند شیخی پیش یکی از اکاگیر گفته فرستاد که اگر مرید
 صادق نشان از اندیر بر آفریند آن بزرگ در جواب نوشت که اینجامرید کم است اما شیخ هر چند که خواهند شما بفرستیم فقط
 پیش آتی اینچنین است که درین زمانه تا وقتیکه پیر موافق مزاج مرید نشود و پیر کی اوقات نامد یعنی مرید با زوی حضرت
 شود و در بطن ملاقات صوری هم ترک کند حتی که در امری که خلاف وی گوید نوبت بعد از وقت کشد و وقتی که از یکانه
 بوقوع نیاید مریدان این زمانه در اندک نصیحت دینی با پیر خود و پوش میباشند چون پیران در علم دنیاوی دخل نمایند
 و جز حق بر خلاف وی گویند کی قبول کنند پس بگردانند که حتی الامکان در علم دنیاوی مریدان دخل نکند خصوصاً
 با مرید که از یکانه دال و وطن پاک مرید هر چند از یکا گشت بنی اقر به باشد در نسب سی میگانه خواهد بود که من اخیال بسیار
 مشاهده کرده ام در عهد من در ویشی بود و روزی از مرید خود نصیحت کرد بر خلاف مزاج وی افتاد پس تا زندگی رسد
 پیر خود ندید با وجودیکه در یک شهر میماند و بقیه مریدان بتوقع فوائد ظاهری با پیران محبت و اعتقاد دنیا میمانند چون
 نیل مراد خود را بوسی می شنوند آشتناسی گردند مرادش خواهد دولت و جاه باشد خواه ترک و وارث پیر خاچی بر سر کار
 میدم که وی ترک خود بورنه های بنی خود نمیدهند و در میراث که از یکانه بود و خصوصت میدکرو و بر زبان آوردن
 چندین درت خدمت کرده بودم توقع همین ترک چون ترک نیافت ترک پیر ساخت و یعنی چنان پاک که بتوقع

بانشینی و خدمت میکند چون عبادگی پیشترش قرار می یابد و در دل خود رنج میکند و بشکوه و شکایت حاضر و غایب
 میشد می آید و محض غلبه پیروزان و دیگران و بیخوابی و بیخوابی و خلل افتد و خود قایم مقام و مالک تکیه غیره امور
 او گردد پس خیال اکثر اقرار دارد و میگوید که اینها همه قدر که می بیند و در از خانه باشد محض خادم راسخ تر بود
 که اکثر بندگان بوطن خود سکونت نکرده اند و مردم وطن این امید دارند که پیغمبر از مکه منقطع بوطن خود بمیدان شریفه
 هجرت کرد پس بدیگری چه رسد و هم این سبب است که اکثر بندگان گمانه خود را می بیند و در وسعت است که در دنیا
 استعداد محبت و اطاعت خواهد بود و در آنکه معامله دنیا و می نتواند خواهند شد شنیده که با آل نبی علیه السلام
 از گمانها چه بوقوع آمد و سببش می بود که گمانه را حوصله ریاست و دعوی همگی باشد و بیگانه را سبب را محاطه
 و زندگی اگر گمانه مثل بیگانه هر چه نادان و محبت و در دوزخ فائده زیاده نریاید و این بسیار کم است لذا گفتند
 از محبت نیست و بی اکثر بیگانه ها حاصل می آید و برادران موجود باشند و بی یا ند که گمانا گرفتار نسبت بیگانگی
 باشند و قدر آن نعمت دانند و نه بان صاحب نعمت محبت می و در نزدش چگونه بهر و بیاب شوند و پیر را باید که در صلاحت
 ظاهر ممتاز و شماراییه باشد و الا در دل می رود چه وقعت او خواهد بود باری در ویش اینقدر باید که اندک دیگر صلحا
 ممتاز بود و چنانچه بودی و هم میفرمایند هر عیبه از زمین به بالا پر و اگر چه آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دوزخ
 دور باشد و پیر بد و همچنین اگر کسی در ویش شود و بکمال در ویشی نرسد اما اینقدر باشد که از دوزخ و خلق و اهل دنیا
 ممتاز باشد و از رحمت اهل دنیا برهد و سببها شود و عجیبی تحقیق و حاکم المقلد و بی انتهی غرض مرید هم اینقدر
 باید که در آداب کردن و خدمت نمودن بایر از دیگران ممتاز باشد و بایر خود ظاهر و باطن محبت دارد و
 هر چه چیز بایر خلاف نکند و هرگز بایر زاده بد دعوی همسری مقابلت پیش نیاید که روسیاه خواهد شد و در عاقبت
 پیر روی پیران خجالت خواهد کشید و حتی محبت آنست که بهر چه مقدور باشد خیال و جان خدمت کند و مداح وی باشد
 و ویرای همه بندگان برگزیده نباشد یعنی که از زبان چیزی دیگر میگویند و معامله بطوری دیگر پیش می آیند این
 منافق گویند بعضی سنی محبت و دوستی بندگان را از انحصار کردن فائده دانسته اند هر چه میخوانند بدان فائده پیران کرده
 میخوانند و آنان چیزی اندک هم متعلقان وی نمی رسانند و بد است خود این را کمال محبت میدانند که هر وقت یابند
 میگویند بایر زادگان چنان حیثیت دارند که ناگفته پیش ایشان چنان منت که کسی در سبک گفته است ما تمیز گریز حسین

گانوبین حسن بوده و فائز هم اگر می‌کنند بر چیزی می‌کنند که هفت بدست آید و گویا این مثل ورق ایشان است و صوابی در دهگان
 دادا کا فائز که گاهی از پیش خود خرج نکرده باشد و نمی‌داند که بر چیزی که فائز کرده شود تسبیح که به او داده و می‌سوزد یا به کسی که فائز
 بخورد و این فائز و اخلاص باید گفت و این محبت و اختصاص باید فهمید و قصد درین باب تا که با نویسیم که آداب پیران
 و مریدان را حدی نیست مقصود من از تحریر آداب ایشان آنست که باشد که حدیست جمله ای این فرقه باشد بلکه مراد آنست که
 اگر مردی لایق ارشاد است باید که بر آداب پیران نظر کند و فرمایند برین ملاحظه که اگر موافق این همه باشد شکر گوید و اگر چیزی نقص
 یابد خود را ناقص بداند و مغرور بر بزرگی نگردد و در تحصیل آن سعی کند و از مریدان خود طالب نصرت و آدابیکه نوشته ام
 نباشد و اگر در امری از ایشان قصور بیند معاف کند و معذور دارد و در وقت هر قدر خوبی و نکویی که بفرموده نصرت
 و اگر مردی اهل ارادت است و بیایا باید که با آداب مریدی که نوشته ام نظر کند اگر خود را باین تمام مودب باشد شکرتی بجا
 آرد و الا گنگار و قاصد و ناقص اند و در پی تحصیل آن قدم گذارد و بگریز از باین شرط نه بخیر که موافق این شرایط
 و آداب پیران هم درین زمانه کیاب خواهند بود پس مقیده و درست خواهد شد عرض مرد و فرقی بر آید که خود را به پیران
 آداب خود بخیمه باشد تا محب ایشان دفع گردد و دعوی ایشان بشکند و در شرح تعرف است که با او ستادی
 و شاگردی برد و حرف است بنام او ستادی بر شفت و به شاگردی بر حمت هر که احبت نیست شاگردی را شاید
 و هر که را شفت نیست او ستادیران باید حتی فصل پنجم در بیان حقیقت سجاده و آداب آن و آداب صاحب
 سجاده و پیرزاده بدانکه در پیش بر آید که حقیقت سجاده بدانند و آداب آن بجا آورده و چون مرید کامل شود شیخ را باید
 که سجاده بدو عنایت کند تا مرید کامل بر سجاده نشیند شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله شکره شریف میفرماید که قصد بر برجا
 مشیت برای وعظ و ارشاد و هدایت بی اذن مشایخ و اجازت و استخلاف ایشان جایز بود چنانچه بعضی مشایخ
 از اهل جبل دهلوی میکنند حتی شیخ احمد سمرندی نوشته اند که مولانا درویش محمد بزرگ بودند و تمام اهل ساکرات
 به بزرگی ایشان قایل هرگز بخیر نیستی آنکه در کمالی اجازت ایشان مرید کرده باشند و در احوال یار او هر که این
 قسم عمل داخل خیانت است با و نای مسلم این من نیستی آنکه و تکلیف با کابردین و اقدام بر نیستی نزدیک جهنم
 مشایخ موجب طرست و درود و لطایف اشرفی مذکور است که روزی مولانا تحریر کرد که اجلیه یاران حضرت نظام
 اولیا بودند و برچار باش و رفاهه خدمت اجلاس بنو و از ضعیفی مخور و بجا محب آتی حاصل شد چون بخدمت رفتند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یم آتیا شد که تفتیشگر دوزخ و غیره و چنانکه تو با وفاق کرد و این انقلاب عظیم است تحت انکشاف الهی بدست می شود که
 راهجات نیایی مگر آنکه رحمت الهی او را بدو موقوف کند خواهی شوی و اسباب تقفان را در آن می بیند و این را گوشت
 نمائی بر فقیر در حال فقر لازم است که محبت او به و تنهال محبت غنی باشد و غنی چنانچه غنی کار با کند و کوشش نماید و غنی
 او را مل نشود و فقیر تر سعی نماید که فقر او را مل نماید و زیاد از فقر کفایت او از کسی سوال نماید و در هنگام تسکین و تسکین
 وقت بیشتر مستظهر باشد و هر چند فوج کمتر باشد خوشتر گردد و هر چند عیالش افزون تر بود و هر چه عیالش در امر زرق کمتر
 بود بدانند که بنام هر کس روزی تقدیر شده که با و بیدار شود و روزی شک کند و در یاد و برگ باشد تا از تشویش نفس محفوظ
 ماند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتوا ذکر الله الذی انزل علیک و چون کسی بر نیابت پیش او آید یا بدخلت شکو کند
 و آنچه پیشتر شود از طعام و میوه هر چند اندک باشد پیش کند و فقیر انبیا را سر او را ترست از غنی و اگر موجب تنگی بر عیال باشد
 کند بگر آنکه ایشان نیز با ایشان باشد و بایک که از شبهاست بر سر نماید که بر سر نگاری اساس بن بست و تناول فقره شبیه
 خرابی دین بایک که تبا و دیلات و خدمت نگارید و عمل بفرست کند و میفرست سؤل نکند و بقره و رست انکشاف نماید و اگر
 و انگلی بهت باشد و حاجت بدردم داشته باشد تا آن و انگلی صرف نماید از کسی چیزی نخواهد که گفته اند که **فصل فی**
عن النبی **مادام فی الخبیث شیء اکتفی** **فصل ششم** در بیان حق سجادگی و پیرزادگی و بیان آنکه
 آن و کجا آوردن آداب سجاده و پیرزاده و پیرزاده را پوشیده نباید که سجادگی منصبی است رفیع و جانشینی مقامی است
 بزرگ مصرعه انکار دولت است کنون تا اگر او دهند مگر دستور حضرت شجاع کبیر و جودیان صاحب سلسله و تبا
 نیست که جانشینی و سجادگی حتی الامکان اول با و لا و خود میدهند از فرزندان هر که لایق تر بود و باشد اگر فرزندان
 کلان صاحب لیاقت است ترجم داد و لوبیت او است بدهد دیگر یزید گاهی چنان هم واقع میشود و کجا وجود لیاقت بپیر
 دیگری که بر لیاقت باشد سجادگی میدهند و خلیفه میازند چنانچه در نجات است که از مولوی جلال الدین ربو
 سوال کردند که بفرمانت مولوی تناسب چیست فرمود و صدام الدین چلبی سده با این سوال و جواب بکر شد
 چهارم با رفتی که نسبت شیخ بها و الدین سلطان الولد پیرزادگی فرمود که وی بپلوانست حاجت بود نیست
 هرگاه که مولوی قدس سره بخار رحمت حق پیوست و غمتی از فرزند صدام الدین چلبی بر فراست و بپایم اصحاب
 پیش سلطان الولد آمد و گفت میخواهم که بعد از یوم بچاسه بدر نشینی و غصمان و مریدان را رشتار و کنی

فتح رستین بابا شی و سرباز کاب تو غماشید بدوش نماره بنگی گتم و این بیت خواندند در خانه دل ایوان آن گیت
 امیناده بدو بر تخت نه که باشد بر شاه و شاهزاده سلطان اولد سر نهاده و بسیار گرسیت و فرمود الصلوات
 و غیره و ایامی که در زمان الدیم تو غلیفه بزرگوار بودی همین یمنان خلیفه بزرگوارانی همی ایستاد
 انصافی بودی کرد و آریتم خود و گاهی چنان باشد که بزرگی و وقت آخر رسد و پیشش خود باشد پس ویرانجا
 میداد و پیران پیش کسی از خلفای خود وصیت کند چنانچه در موقوفات شیخ حسین بن معشوش بلخی که جامع آن مولانا
 نعمت الله غلیفه وی بودند مذکور است که آخرین وصیت شیخ سیلما آن بود که من صغیر بودم پدرم شیخ مظهر و
 را بلاست مسبب شده بود مولانا فرید بنجب او وی را فرمود که اجازت نامه برای فرزندم حسین بنولیس بجا
 نوشته و حضرت محمد و مبران کتبه کرده تسلیم والدین من فرمودند و با مولانا فرمود که تا یکی مولانا حسین بکن
 بسازان ملاک حضرت شیخ رفیع شد پس متابعان الشیخ من هم شیخ سیف الدین فرزند خود را اجازت میدهم و مولانا
 نعمت را تا یکی او میفرمایند و بدین پیچاره فرمود که مولانا چارچون سیف الدین بزرگ شود او را علم بیانی و تربیت
 کنی اجازت نامه نوشته فرمود که این را تسلیم والدین او کن و خود شیخ سیف الدین را بجامه خلافت پوشانید و غیر
 از موقوفات او اوقات با موافقان او مخالفت با مخالفان او فرمود الله و فی لننا ایمنان آخر الشیخ
 و موافقت او لا بد و لا یستحق الله لیکس یعنی بزرگوارم و گاه باشد که بزرگوار با افضل
 فرزندی موجود نیست مگر در شکم مادر است پس والد بزرگوارش با نخیال گفته اند فرزند پیدا شود صاحب یدایت
 گردد و دیگری نعمت خود را بکل نه سپرد و گوآند گیری از عزیزان و باشد و نسبت خویشی یا برادرزادگی با وی داشته
 باشد چنانچه در کلمات و مناقات مولفه شاه خوب آمد که ابا دای قطب شیخ افضل الدیادی در باب عطا تیغ خلا
 شیخ خوب آمد و است و است که داماد و برادرزاده وی بود و متصل مذکور است اگر خواهی بین خود و اولاد او
 کسی بگریزستی بیارگی و جانشینی نشده باشد الا ما شاء الله و در صورتیکه اولادش نبود و یا محض نالیتی و مخالف
 باشد پس غلیفه وی قرار خواهد یافت که وی نیز نیز اولاد است که من سناط طریقی فقیه المصلح
 وی است و اولاد را لایق و اولیا دوست داشته اند و وارث خود گردانیده اند از مقتضیات بشریت و پیش
 انیس که وجود و پیوستن وجود پدرت بقای او و بین بقای او و بعد مرگ سوار از مل جاری اولاد اصل است

که صاحب بیادقت و عبادت نشین باشند ز شمار مردان پدر را با ایشان عوی همسری نشاید و هیچ امری بر امر ایشان
 نباید و مرید پدر را باید که مقابلت با پسر نراده خود بوجهی نغذاید که ناروای محض است و موجب عدم حصول فیوض دیگر
 و هرگز روا نیست مردان کسب تر شدن پدر بلکه نزدیک ایشان بر صدریخت نشینند و محل انفرادی باشد ایشان گزینند
 اللَّهُمَّ احْفَظْهُمُ امِنْ هَذَا امْرُؤًا که عوام الناس اهل دنیا رعایت آداب قافان و گان خود چه قدر میکنند بیاسل اینکه ملک
 پدر ایشان خورده اند و مدتی بخیرست وی بسر برد و اندواهی بر عقیدت کیشان که بدولت پدر ایشان چهارچاهان داد
 معرفت یافتن و ایمان حاصل کرده باشند و آداب فرزندان ایشان عمر دارند بلکه وادارند و بر وی رشد ایشان
 گردند و حوصله سجادگی کنند و انتظام کار بایست ایشان بر هم کنند پس شاهان این امر باید دریافت تا بکجا کنند و زمین
 چنین دیده شنید میشود مرتبه چندی از شخص بدتر از حیوان باید گفت که آن انسان عجبیکل انسان ناشکری
 محسوب میرد انسانیت است چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که هر که شکر مخلوق نمی کند و شکر خالق
 نیز نمی کند نشیند که حضرت علی کرم الله وجهه فرموده و انما عبدک من عکری خرقا شاگردان ابا و استاد نسبت میبود و نسبت
 در کتاب فاضل گوید است که روزی سلطان المشایخ حضرت نظام الدین بدادنی یا جمعی از یاران خود نشست بود که با آنها
 بر فراز تنه و باز نشستند حاضران مجلس آنحضرت پرسیدند که سبب برزخستن چه بود گفتند در خانقاه پیر و شکر من گشتی
 امروز بیهوش آن بگی و بگرد نظر من آمد که در کوچی گذشت من بظلم آن استاد خشم و صاحتی بستم و باین خود
 سگی است که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بود و اگر آن سگ بعینه حاضر شدی چه تعظیم و اگر ام و میکند و اندام و روز
 هیچ سر بریزد و گان خود را اینقدر تعظیم هم نمیکند ای برادر مرید و پیری نه سبب کار است انتی پای سگ سید و چون
 خلق پرسید این چه بود و گفت این سگ گا گا می گوید و می لعلی فته بود و هرگاه از باعث و شوق لیلی حال مجنون چنین بود پس
 در حق و چه باید گفت که با پیر مرشد دعوی محبت دارد و با اولادش محبتی ادبی کند نقل است که چون شاه مجاهد قلندر خلیفه
 شاه مجاهد قلندر در راه آبادی ملاقات شاه الهدیاجه که فرزند لطف و برادر زاده صاحب ده شاه مجاهد قلندر بودند و قلند
 او شاه بدست گرفته و مصروف حال استاد و هر چند آنحضرت مانع شدند گفتند که سید صاحب این چه میکنند شما بجا شاه
 قلندر بر سبب ایشان زجر و آزار کنید که بجای شاه مجاهد قلندر شما هستند اما آداب من همین است اگر من چنین کنم این عوام الناس
 که چشمهای من چنانچه بسته و روزگار چه او را میدین ملغوظ حضرت قاضی نندلقی بمو نوبی است یکبار شاه مجاهد قلندر و شاه

الهی را حمد قلند و در عالم خود سالی هم نوزد تشریف آوردند قاضی موصوف بقدر غایت و گرو سلسلایان گردیدند و گفتند
 که صاحبزاده چند کار شما کنم هیچ ندارم اگر دین دنیا و جان مال همه را بصدق شما و هم ادای حق و شکران نعمت نبوی
 و معرفت یقینی که از بزرگان شما یافته ام نتوانم کرد پس بجز رفتن و از اهل خود و گفتند که امر و صاحبزاده من تشریف
 آورده اند چیزی نیست که نذر کنیم چند فلوس هم میدهند آنرا شیرینی خرید و پیش آنحضرت نهادند و فاتحه خواندند و در حق
 ایشان بسیار دعا کردند فقط و خود شاه موصوف این قصه از فقیر بیان کرده بودند و تعریف حاجی صاحبزاده
 ایشان بسیار میگفتند با وجودیکه در آن عهد حاجی صاحب و بسیار عمر و بزرگ بودند و ایشان بهترین اما آن سببیکه
 از ایشان بود قریب آمد چنان بود که خوردان بابرگان میکنند و حال بد را خوب بپوشانند و از پیر باید کردن که به نفسیت
 است یکی آنی دیگر نسبتی علی الخصوص هر یک که از فیض یافته باشد یا پیراده که صاحب بجاوه بود و چنانچه خط بعضی از
 مشائخ و حضرات صوفیه نوشته دیده ام که مرید اگر صادق است پیرزاده خود را بعد از اقامت پرست خصوصاً هرگاه که بجا
 از پیراده بود و خرقه خلافت و اجازت سکال از ویافته باشد پیر خرقه اش گردانیده باشد پس ثانیاً بیعت با او را
 داند و در هر آداب اطوار مگر فرق در بیعت و پیر خرقه آنست که بیعت احد بود و پیر خرقه متعدد و هم منکرش بی ادب
 مرد و واسطه بیعت است چنان منکر و بی ادب بیعت کا دست غیر صادق و قرابت قریب نسبتی و بیعت بیچار
 نیاید که پیری و مرید چون جمودیت و عبدیت است و چنانست بیعت پیرزادگی خاصه پیرزاده که مجاز هم باشد از پیر
 خویش و معطلی خرقه هم بدان مرید و از زندگی وی بمرید پدید چون آزدگی پیر نیست بوی بلکه چون آزدگی حق مطابق
 رسول حق است و مریدان پیر را باید که با پیرزاده خود بیعت پیش آیند و هر چه توانند خدمتش نمایند و در خلافت او
 پیر مرید که پیر دوست کی راضی شود و در صورت مخالفت و خصومت با پیرزاده مخالفت و خصومت با پیر
 رجوع می کند و حضرت ابائی در ثبوت تحقق گرد و خود را لله می شناسد و انفسنا و من سبکات انما
 استی و حکم خلیفه تیر همین است چنانچه شیخ جمال الدین بالنوی در رساله خود می نویسد ان الله اخوان الخلفاء
 انما الله و رسول الله و فی السیخ و الخلیفه کم یصل الیک و من فترانی علی تبتی و علی الخلیفه انما
 هو خلیفه الدنیا و الاخره و من السیخ و الخلیفه هو بی الخلیفه و من الخلیفه السیخ و الخلیفه
 که حال الدنیا و الاخره و قد تم علی نفسه انما الدنیا استی و حسن بیعت با خلیفه شیخ یا پیر

از روی عهد و وثائق کاین بیعت برنماید و باید از رو احسان و برتریان ابایی که آید پیرزاده و صاحبان بهر چه آید
 پیر بجا آورده باشند و تربیت تعلیم از وی شوند و تا بودن می دیگری در نگار رجوع نکنند و اهل عیال خود را مد
 وی نکنند و کار دین و دنیا خود همه بصلاح و صواب بگذرانند و کرده باشند و در هر امر از مردم قدم و شرک نمین گیرند
 اگر نیز یک باشد بیعت و بیعت وی همیشه آید و شد کنند و اگر در و باشند از نامه پیام ربط دارند تا مفارقت و نیست
 کلی مستند و از خدمت و ببال جاه در بیغ ندارند و در همه بنا سگ معارض خود بگذرانند و طاعت چیز نذر وی نکنند
 این آداب خدمت از هر یک از این است بر اخصاص و سعادتمندی ایشان به نشان بر بزرگی و خدیو می نشان پس
 ایشان آداب خدمت هر قدر که خواهند کرد رجوع بآداب خدمت پیر نخواهد شد و اگر بدیشک مقبول پیر خواهد گردید
 و ارواح پیران بسکوا و متوجه خواهند گشت که بزرگان نوشته اند که از سئل توجه و امداد ارواح حاصل میشود و یکی آنکه
 اکثر بزرگان بزرگ حاضر شود و دوم خدمت و ولاد و یکی که بتوجه پیران ثواب تبلیغ و تحمید و صدقات ایشان میاید
 و واقعی اینها سبب آنست که حضرت مشایخ و ارواح پاک ایشان است و الا عالم ارواح کی متوجه بعالم اجسام میشوند
 که در عالم ظاهر هرگاه کسی چیزی تحفه فرساید یا بتوجه پیران میاید و یا پیش نواید از زمان یا در کشی و متوجه پیران و در
 حُكْمُ الْقُلُوبِ عَلَى حُكْمِ الْاَنْفُسِ كَيْفَ يُغْنِي عَنْ اَسَاءِ حَدِيثِ شَيْفِ سِتِّ اَيْمَنٍ يَدِيدُ اِذَا اُغْرِيَتْ بِحَقِيقَةِ
 و معرفت از پیرزاده خود زیاده خبر دار است باید که در اصطلاح کنند از آن بوضعیکه در بزرگی و رخنه نرزد یعنی در پیر و کسای
 و اشارت تلقین نماید بر ملا و چه بیکه معتقدانش او عقیده هستی پیدا کنند که باینطور تربیت تعلیم دیگری است
 که از هیچ بزرگان سلف و خلف اینقسم توقع نیاید هست نقل است که شیخ ابو نجیب قلندر ابی میثقی خلیفه حضرت
 شاه مجاهد قلندر قدس سره در ایام حال که اخفا کی کمالات در ویشی خود میکردند در رفاقت نواب فی الی خان بودند
 و وی از صحبت ایشان اسرار فقر تلقین میشد و در وی نواب کو با پیر خود یعنی شاه پیر محمد لکنوی سخن و فیهق از اسرار
 فقر تقریر میکرد و ایشان در جواب آن حیران شده به بهان بیت الحلاله فریاد میفرمودند شیخ ابو نجیب که همراه نواب بودند
 این معنی بگفتند در یافتند پس خود را از طریق دیگر رفتن گوش گذار شاه موصوف کردند که جواب ال نواب نیست
 باید که او آنرا و ایشان از آن سخن با نواب گفتند و اطمینانش کردند در آفت اگر بر ملا می گفتند و عقیده نواب
 الهی نقل میشد که پیر خود را انص می یافت استی و چنین حضرت آدم بعضی بزرگان اقامت میفرمودند و انص می یافت

مریدان را و اب همین است و اگر پیرزاده و صغیر است و مرید از طرف پدر و مجاز است و می شده تربیت آن خواه از
 راه تحقیق و دوستی خود تعلیم می بخواند پیراوار است که تعلیمش که حقه نماید و در آنجا صرف اوقات کند تا پیش ملائک
 آوازی می ترک نکند بلکه در دل مریدان و معتقدان همیشه خوبی و برتری او ممکن گردانیده باشد و سرگرم ترقی نشود
 و ناهنجاری نباشد تا بعد بیکدیگر می شویم و باغ شود و در همه کار خود دست و چست گردد و آواز به امور واقع
 بشود و محتاج تربیت نماند بعد از این کس مختار است خواهد بخت است آن صاحب سجاد و عمر خود صرف نماید خواه
 از وی جدا شود و مرید پدر را که صاحب لیاقت باشد شاید که و خصوص پیرزاده خود و سجاد و شیخ گستراند و اگر و خانقاه
 خود و سکونت اختیار کند و بعضی باشد که خلل در شیخت و سجادگی پیراوه نغیبه و ترقیش آنست که خود قبول گنای
 گوشت و چمک پس از معتقدان مریدان پیر و دیگر آیند گان آنجا بخود نکشد و اگر کسی دیک می آید از وی تعریف
 پیراوه و خوبی او و آنچنانی بر نشین کند که با مصوبی او پس بکنند اگر میل کند مانع نشود و بجز نصیحت پیشانی
 و بداخلاقی کند که سخن چیت بشیرین بیان آورد و تعلق و مدارا نه چندان کند که خود مرجع و مدار الهام آنجا گردد که
 در نصیحت امکان فساد است خصوصاً درین مانه که هر گز فتنه نفس و طبیعت اندیش مشهور است و با و شاه از قلمی بخند
 اگر انگیزه و حوصله خشی و معتدلی باشد و در تر از آنجا بنشیند که در یکا و میرشد بدون فائده ندارد و بویست تا آخر و بنای
 است که خود و شیخ مینار و خلیفه بودند یکی شیخ سعد و شیخ قطب الدین بوززاده و صاحب سجاد و چون شیخ مینار
 قدس سره فوت شدند هر خلیفه در مقام کشتن ماند اما از بودن خود و شیخ سعد و شیخ قطب الدین چون نشد
 با وجودیکه شیخ حاتم بود و آنگاه حضرت خود و شیخ مینا قدس شیخ سعد و خواب گفتند که شما در خیابا بر و پس
 او شان بکم خواب و خیابا در فتنه انتهی از اینجا معلوم میشود که در یک کان یک کس بر ارشاد و تلقین بس است
 پیران خلفا خود را از دیک ندانند تجویز نکردند و گاه که اجازت خلافت میدهند میفرمایند که فلان جابر و وایشاد
 و تلقین نماند آنچه حضرت والد مقدس سر میفرمودند که دقتیکه حضرت پیر شد ما اجازت و خلافت دادند فرمودند که در
 خود استقامت کن حقیر عرض کرد که حکم شود و بعد بقیه عمر فراخیم که و مکتب نیست ندادم فرمودند که مکتبی که مکتبی که بدین
 است نمیمی و افتاب یکجا توانند بود بر و و با کور کاش که از غیب هم بدین مکتب و قطعا وجودیکه حضرت پیر شد آن مکتب
 لیکن یکجا ماندن اسماء شدند و حبش همین است که در حضور مرشد رشت خلیفه نتواند شد و اگر شود و مرشد

کم شود و این بی ادبی است و جائز نیست این روش در ترقیه و روشیان بلکه بعضی بزرگان چنان بوده اند که اگر در
 شهری در روشی برابر ارشاد نوشته میدیدند بنزدیک و شان تکیه می ساختند و قیام و اندیشیدند و اگر احیاناً اتفاق
 میشد که کسی پیش ایشان می آمد با و می گفتند که پیش فلان بر و چنانچه حال حضرت امام خمین بود که در ابتدا چون
 بخواهند چنانچه خانقاه میشد و همواره کتبت را که معتقد آنحضرت بود و خواست که مکانی برای آنحضرت ساخته و بعضی
 مردم تجویز کردند که متصل به ریشه صحنه صاحب قطب من و عتبات و اندر آن قتلوا احداث مکان کرده شود و آنحضرت
 فرمودند که اینجا مکان ساختن نباید که متصل شاخه و مراخانقاه ساختن نشاید با وجودیکه بهم کمال قوتی داشتند آنرا
 از شهر بفرمایند بزرگان خود بمقام ساختن بعد از آنکه کسی بر آمد بدیدن می آمد میفرمودند که بروید شاخه بشو
 که و شان خمین چنان اندام مقدور دفع میکردند غرض از آنکه بی ادبی نبوده واقع شود و سبب حشمت و فساد نظر
 از آن بکلی اصرار باید کرد که آخر موجب خجستگی می خواهد شد و این حرکات البته خلاف طبیعت و خواص از ادب پس نباید
 اگر نمیدادند است و بعضی شاخه را معمول بود که فرزندان خود را بر پیرزاده خود می کشانیدند و اجازت خلافت از ایشان
 میدادند با وجودیکه در مجاز و شرف وقت بوده اند چنانچه در خانه ان قلندر یهین ستودست و این بایستاد با سید است
 و بعضی شاخه را چنین ستود بود که تا وقتیکه شیخ وی زنده بود خود بر سر تخت نمی گرانید و اگر کسی از بریت تعلیم می نمود
 خرقه و اجازت از پدر خود میدادند چنانچه حضرت شاه عباس قلندر قدس سره در ساله مناقب خلفا نوشته اند که شیخ محمد قلندر
 لکنوی از اصحاب شاگردان قطب همان شیخ عبدالرحمان جانناز بود و قطب همان برادر ادا پیشین پیرو کوشش
 عبدالسلام بودند و چون پیر فرستاد وی را خرقه او و لقب بقلندر گردانید و انتهای انصاف باید کرد هرگاه که در روشی او با
 درویش دیگر میکنند و پیرزاده دیگر نخواهد کرد در نقیصات است که روشی شیخ علی بن ابراهیم شیخ عبدالعزیز به تنگی
 آمد رسیدند عبدالعزیز و میرا گفت پیش دای ابو الحسن گفت که چه پیشش بروم گفت تو چند را دیده ای
 ندیده ام انتهای غیر منقول است که چون شبلی را راوت این آه پیدا شد بر دست محمد خیر نایب که از مناسبت وقت بود و آنجا
 آورده و توبه کرد و پیش جنید فرستاد صاحب غنا محبوب گوید که فرستادنش پیش جنید از آن جهت بود که و
 از بیت شبلی عاجز بود بلکه آرد عین نگاهداشت شبلی را خوشیادند و چند بود انتهای خجسته جایات بسیارند که دلیل اند
 که به پیش ایشان باید که اگر معتقد و طالبی پیش می آید و او پیش نگیری بفرستند آنکه خود طالبی بگیرد و معتقد خود کند

و وزیر از اعتقاد و محبت پیروی باز دارد القضاة نیز باید لحاظ این مراتب ضرورت و بر خلاف این خیرادگان از اهل اهل اصحاب
 بر اهل درویش شحات است که حضرت ایشان میفرمودند که اگر در راه گنجی خفته باشد و صاحب جد و حال آنرا از راه خیر
 تا خود باستانی از آن طرف بگذرد باید که حالت و کیفیت دستگیر شود و اگر نه از یکدلی آن حالت است که با وجود آن فعل و عمل
 وی برقرار ماند فقط پس از تکلیف دادن سبک تغییر حالت میجویم میشود و از زنجیر این پیراده گاو و پیوسته فرستاده و با فقر
 اگر نشود و حالت شیطانی نیست چرا که مگر آنی بود و قسم است که نیست عوام و دیگر نسبت اصل مگر یک نسبت عوام است
 باز و این نسبت با وجود تقصیر و خدمت و مگر یک نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک و نسبت نیست
 اگر شحات قصه کوتاه ادب پیرادگان خدمت و محبت ایشان یاده تر از پیر میاید و است و این نمایانگر از مرد صاحب
 که با پیر خود و نمایان محبت و خلوص داشته باشد آری چگونه دوست ندارد و مرد صادق پیر خود را که بواسطه او بود که کمال
 با فیاضی و معرفت حق رسیده و چنان صادق افتد کسی در دعوی محبت کسی که مخالفت او پسندید چنانچه او بخواهد بفرماید
 چنان دوست نداری کسی که هرگز از احسان او یک طرفه العین خالی نیستی و چون عو محبت کنی با کسی که یک طرفه
 در مقام موافقت و نباشی انتهی اصل در دنیا است و محبت خیل کیاب خواه باشد یا باشد یا سیرال پیر یا پیر یا
 و محبت را اقسام است چنانچه در جمیع السلوک است که سالکان میان محبت و عشق فرقی کرده اند عشق نهایت محبت
 را گویند و نهایت محبت موافقت است بعد از میل بعد موافقت بعد صورت بعد هو بعد غلبت بعد محبت است
 بعد تم بعد و له بعد عشق اما موافقت آنست که شمعان حق چنانچه دنیا و شیطان نفس را روشن داری و درویشان
 حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و محبت کنی و فرمان ایشان را دوست داری تا در دل ایشان جای بی چیز کسی که
 در دل صاحب دوستی جایافت و نظمه گوشت صاحب است شد و بر خود داری یافت و میل و موافقت آنست که اگر کسی را
 باشی و حق را همه وقت جویند مانی من آنش یا الله ایستخوانش عین عین الله و مودت آنست که در طول و غلبت آنش
 باشی و عزیزی و نهایت شمعان و پیغمبر او و بعد آنست که دل همیشه در مجاهده دار و بگره راب اگر نمی و غلبت آنست
 که بر کنی جمله اعضا خود را بدوست خالی کنی از غیر دوست و محبت آنست که از اوصاف سید پاک گری و اوصاف سید
 موصوفی بشو و شفقت آنست که از غایت حرارت شوق حجاب ال ایاره کنی و آب پیر را پنهان و اگر محبت را که اگر
 محبت سر بر نیست و افشا سر بر نیست کفر مگر نفع حال که یافت ماند و اختیار هم نماند و تقیم آنست که خود را بنده محبت

و این گزندانی و تجربه طاهری و تغیر یا بطنی موعود گردی و که آنست که آئینه دل برابر جمال و دست دار
 دست شرب جمال گردی طهرین بیدان باغی عشق آنست که نمود عالم گردانی و بیتا از کوهنقی این قسام محبت
 رسول پیر و محبوب که باشد قیاس با دیگر در نهان اگر چه پست و در بر عاقلی مثل در راست پیر زاوگی کنی و حوصله
 اخذ جاوگی وی نماند که خصل آن همه در دنیا خواهی یافت و هم در عقی چنانچه در کتاب سابقه لاصفیاست که حضرت شاه
 فتح قلندر بعد از سی و سفر دران چون بچوین و وطن خود تشریف آوردند با شیخ فیض اسد که دانا و حضرت شاه عبدالقدوس
 بودند ناخوشی میان آن دو سبب اینکه حضرت شاه فتح قلندر شیخ مذکور میفرمود که شما صحرای خود را سوختن شریعت گیرید
 و در جاوگی حضرت قطب الدین مینا دل شیخ عبدالقدوس احباده داخل کنید که ملاست نه شمارا در الوقت هر دو مان
 طرنداری شیخ مذکور زنده و مجوزا اعتقادست حضرت قلندر صاحب نه نماز راه حسد و عناد خود که با حضرت میدهند قلندر
 صاحب مؤذنین و بدین خواهی شستش مثل علن پور دیات بسیار پیدا خواهد کرد و از راه صفت جلالی حالت شفی بر زبان
 کشید و چون را وقت حلت محقرت پیر سد فاحر و رسوم دی کرده از چوین برین میم آخو مان کشید که بر زبان بکشد نشد بود و نیز
 مشقوست که حضرت شاه فتح قلندر را نشد بود و ندانگی از حضرت بود که شیخ عیسی که تقدابود و از و دیگر چهار پیر و نکال لائق اتفاقا شیخ
 عیسی خوست بکلی گفته حضرت قلندر صاحب تاجی صد ملک مثال آن حضرت بنا آن و که خوش آمدن و بود نویسان گیر و چنانچه کاغذ رسو نخبیا
 از بعضی قضات متبیین که با ایشان اتع محبت و شنند نویسانیم که از انچه حضرت قلندر صاحب سید فرمودند صفت
 جلالی سن بخواست که با شیخ عیسی الدین عیسی بران افتد اما چه کنم و خرمین بویه خواهد شد اما این هر حال هم سن شریحه
 و شیران اند هر که با ایشان ایستادند و قاضی مفتی که طرفدار شیخ انجیب بیکندیم به ادا کرد نمایم هم دجیات خود
 و هم بعد وفات خود انسی که اولیا الله که لا یخولون بل ینقلون فمن انزل ادر مثل شد و سست شد
 دیگر یک جگه و گریست و اندان اصل هر که با حضرت به و در نیای شیخ شک نیست که ارواح اولیا حمایت حفاظت و کاد
 میکنند و تغیر کالک هم بود و گریست و حال انتساب خودی با شیخ چنانچه در کتاب امانت الالدیام فرمودست که حضرت سید
 اشرف جهانگیر فرمودند که در چوین بود شیخ عبدالسد بدین سن امدالی محبت داشت آجیز از کلمات خورده بود و از محبت
 بر غلاف آب گفت خاتم گران شد و خاتم ناموری انصر نمایم که روحانیت شیخ فخر الدین راه نمایان شد و هم کس از شیخ
 و جهان خود گرفت و گفت نه در روحانیت ما و سبب نیست هر چند که عبدالسد و در غرض تصرف خود آورده بود اما در گشتم و دادم

که اغرض را بعد مردن با و لا خود می بیند یا شد انتهی و حضرت شاه مجاهد در مناقب اخلافا نوشته اند که این درویش محراب
چون در قصد کرد ولی رسید به انتی و نیاست حضرت محمد شمس بن عبدالحق مدینه نشین یکی از فرزندان و که اهل این بود
که از جانب شیخ اشرف شیرازی می شنید که از جانب این درویش هفت شمشیر پیدا شدند چون آن اخیال شاه که در بصره در آمد
و متصالحی شد و این شمشیر را از جانب اهل علمان و فرزندان و امام عبد الرحمان جانبا زد و بود که هشت پشت و هشت قیطه بود
انتی اولیا را طاعت باشد که از عالم روح خبر گیری و تربیت و لا و نایند چنانچه گویند که سید اشرف جهانگیر می فرمود که اگر کسی
او را درین بخت از امر مولا طاعت او دست نخواهند کرد تا با نصد سال خبر گیری ایشان خواهم کرد و متصالحی خبری نخواهند داد و گویند
که شاه ولی اله دست داری نیز میگفتند که من بسال در بر زنج برای تربیت فرزندان خواهم ماند گاهی حضرت شاه
نیز در همین تذکره می فرمودند که اگر بعد مرگ با نیطوف تو چه بد اختیار مانی خواهد بود من هم تربیت و لا خود خواهم کرد
غرض اوج اجداد کامل را متوجه با و لا خود باید نمید و صوت بزرگ را و گان را قادی حقیقت نباید دید و حساب باید
باید که بر طریقه بزرگان خود باشند ظاهر و باطن را قدیم بر قدمی ندانند و علما و علماء کتساب اعمال حسنه تحصیل اوصاف حمیده
و بحالات و بزرگی پدر خود قانع نشود و بخوشد نظر بر حال خود دارد و فخر کمال اجداد نیارد و ناگویندش که گردانم پدر
چه میگردد بد پدر خویش باشد اگر بگوید تا مقدر و پیر را فعال احوال اقوال اله خود کند و بصوت و سیرت و عادت و
گرد و تا اولی که به و خلاف ترشیش گویند و با مردان و متفقدان بد بحسن اخلاق و بذل شفاعت پیش آید
تا اول بندگان بگوید با عوام لطف و مدارات کرده باشد و با هر یک فصاحت و ارشاد و تعلیم متابع و متباین
دارد و بجا مردان خود پندارد بلکه پاسدار و دلجوئی آنها از مردان خود زیاده تر ملاحظه باشد تا خاطر آنها آشفته و در آسوده
نگردد و خلوص عقیدت آنها زیاده پیدا شود و بر قصور و ترک دینی آنها از مردود سازد و بزرگان آنها تحمل و بردباری کند
و بخواری کند آنکه درین نادانتر مردان باندگی انفعالی از پیران خود و خوف میشوند پس پیران و گان چه در اطاعت
پیران و گان موجب تسخیر قلوب مردان است تا مقدر از خود و دشمنند که اخلاف و ایشان یا تحمل بر فراق از یاد و شا
خواهد شد یا نسبت به شلفی و لا لایقی سیر زده کرده خواهد شد تا لایف قلوب آنها در دست اگر آنها محتاج باشند خبر گیری
اوشان کند بشرط استطاعت خود که خدا را نداند قدیمان خود را بنفای قدر که هرگز نباید زیاده کرده و عذر و با
مردان پدر که خواص صاحبیقت اند و ایل و شایسته توفیر و تکریم پیش آید و اوشان را بپوشد و در کار لغتی خود

هر که از اوشان بجز باشد و راجحی بزرگ خود فخره اگر اوشان در هیچ امر و روشی محتاج الیه و یا شنبه از اوشان و تعلیم
 مضائقه ندارد و بی تکلف از اوشان اخذ طریق نماید و تنگ ندارد بلکه غنیمت شمرد که گویا اخذ طریق از پدر خود کرده باشد
 که تعلیم پدر بجای پدرست و در تعلیم شدن از هیچ کس عاقل کند که اکثر پسران و گان این زمانه همین علم و غرور جاهل مانند
 و پسر زاده جاهل و بی طریق را اعتباری نباشد و هر که از ایشان صاحب بیاقبت و قایلان بارت باشد و یا بجا خود گرداند
 و خرقه عنایت کند هر قدر که بواسطه قلقل او و پدر او سلسله جاری خواهد شد بهتر است و موجب این کثرت ارشاد و سبب
 زیادتی توانست روشی بنیاد از اسباب گفت که اگر بدستی که دو کوهت نماید غیر از نماز و روضه فاضله بود و از شستن شام
 هرگز با شام نشستی مجالست نکرد و از غنی تر و بزرگتر و در میان قبیله و مکریم اوشان بسیار کند که تعلیم و بی یار و بهر کسی
 در اول ظنی ثابت خواهد شد و در زیادتی رشد و کوشش که رشد و بی عین شد و بی است بکشت میدان و نهان خوش گردیده
 منتقد است که مردی را غلامی بود بسیار مالدار و در دوی ال اسباب و در دیده بسیار خوشش و از خیال برقص آمد
 سوگند از خیال دیده برقص آمد غلام بسیار که یاری می نمود و از اسباب و می کند و بی گفت ترا سبب بسیار و بصیرت گفت
 از آنکه من چندین مال دارم پس و گفت که من بی خودم که سوگند تو ام و اینهمه مال من است که توان آن مال پس
 مجاوره و چنین فصد باید که هر مردمان پدر و منتسبان آن خانه آن که واسطه بواسطه از اوشان پیدا شده
 موجب بزرگی و عظمت ماست و پس عرض درین وقت این چند اوصاف را از پسران و گان است یکی شکر و دو صفت
 ظاهر شوم اخلاق نیکو و چهارم تحمل خشم و شجاعت ششم خدمت که معنی آن در جمع السلوک آنست
 که مسافر و غریب مدار و وارد بر موافق طبع ایشان خدمت کنی و فراغت ایشان بچوئی تا ایشان با و در آن
 بفرغ دل مشغول باشند و بی خدمت تو که ایشان اجماع حاصل بدین توان آن تر از تر و نمایندگان اجتماع خانه
 صوفیان پس از این معنی ساخته اند یعنی که در ایشان چنان کی راجحی خود نشانند و نشان اجازت نامی بولسند
 خود را به ساقان وارد صادر بکنند و اگر در خاقان خیری موجود نباشد و روی نکند و بیار و در خدمت ایشان بکند
 تا فراغت ایشان حاصل شود و کفرش نیز حاصل گردد و آنچه خدمت مرکبی است که قرین و ستیاسیکه و زیاده
 است و اگر خدمت فروتنی کند آن خدمت نیست بلکه رحمت شفقت است انتهای این اوصاف که در جمیع منافع است
 و نیز صلاحی که باید که ساکنان خاقان در خود را خدمت کنند هر چه حاجت باشد و تکلیف اوشان را ندارد و بصیرت

با او شان با وفاء و تمکین در بار خود بر او شان ننهند بلکه خود بار او شان بردارند و هر چه برای او شان عباد
 معین گذارد و خانقاه را همیشه پاک و صاف و آراستہ دارد و ساکنان خانقاه مشایخان او عود ملکیت مکان کونست
 نمیرسد که پسرزاده مالک مکان است پدر خود است نه غیر می آید و علم بخارا اتباع صاحب سجاده ضرورت که انشطام شود و
 و در میاوی بی متابعت نیست و در نیکو و در نجات است که تقیان ثوری گوید که یکبار او را صوفی خواندند
 ابو یاسم صوفی بود و اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کرد نه است که بر تکه شام کرده و پیش آن بود که روزی که اسیر
 بشکار رفت بود در راه و در آن روز ازین طائفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم بخا
 نشنند و آنچه شنیدند از خودی پیش نهادند و بخوردند و نگاه بر رفتند اسیر ترسار اسامه الفت ایشان یکدیگر خوش
 یکی را از ایشان بخواند و پرسید که آن کدام بود و گفت ندانم گفت ترا چو گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن
 امی گفت پس این الفت چه بود که شمارا یکدیگر بود در پیش گفت که این ما را طریقی است گفت شمارا خانه هست
 که آنجا فراموش کنید گفت نه گفت برای شما جایی بسیارم تا با یکدیگر آید پس آن خانقاه بر تکه ساختن است پس آنجا
 خانقاه برای همین است که در ایشان اتفاق یکجا باشند نه برای آنکه مخالفان چند در یک خانقاه جمع باشند هرگاه که
 این دنیا بسبب اتفاقی در یک خانه دو کس ماندن مصلحت نمیدانند و اگر در ایشان که با وجودنا موافقت در
 در یک خانقاه باشند و جایی گیر مانند نخواهند و منشأ اتحاد و موافقت باشد که سیگویند ده در پیش و گاهی چند
 و صاحب سجاده را باید که در پیش خانقاه پیشش درگاه پر باشد و در روز بذات خود در واج سلسله و طریقه
 بخشد اگر صاحب مقدم و دست در اعراض ایران بگویند که در خاندان شیشه ای یعنی از جمله و صایاست که خلفا
 در شمال مینویسند و اگر محتاج است معنی آن گمرو و در اقامت اسرار فائده است یکی اجتماع برادران دینی و
 ملاقات یکدیگر هر سال باین جای یقینی و در صبح صاحب راه حصول ثواب بسبب فاتحه خوان بدین وسیله باشد
 و جائز است آن روز طعام ختمین و خوردن آن چنانچه در کتاب تیمال الصلوة است که طعامی که روز فاتحه بخورند
 و آنرا در عرف عرس نامند پس اگر طعام عرس است جائز نیست خوردن آن اغنیایا و اگر طعام عرس انبیا و اولیا
 جائز است خوردن آن پس از آنکه در کبریت است مان از فوا که جنت است کذافی عمده الا حکام انتهی صاحب
 سجاده را باید که بشروط مقدم و در وقت پیش خود بدهد و کاف ساز و بر مزار عمارت رفیع بنا کند تا شوکت شان

مسئله است که وی فرمود پیران ما تربت ما را بلند سازید تا از مسافت و پیداشودن هر که تربت ما را از دور بیند عتقا
 نماید بولایت اعتماد کند و این دو تعالی اورا از جمله مردمان گردانند علی الخصوص کسی که بعشق تمام و صدق بی باقی حقیقت
 بی مجاز و یقین بگیان بیاید و زیارت کند و نماز گذارد و هر چه که دارد بخواجه حق بجا نهد تعالی جمیع حاجات او را ببرد
 گردانند و بقاصد خود برسد و مطلوبی و دنیا و احوال گردد و هم بدان کتاب است که رذری مولانا فرمود که سیر
 کنید هفت که تربت را عمارت کنید آخرین بار ترکی بهایتمول تربت را یک شت از روی یک شت از فقره خام
 بسازد و حوالی تربت را شهری شود پس رنگ تربت ما در میان شهر خواند و در آن مان شیخی و شیخی کند التبی با جمله
 اصل زیارت قبور از اعمال خیر و اوضاع دین است انتهی و موافق همین است که فدی بخینا و مولانا شیخ المشایخ السیادت
 حضرت شهاب علیه السلام را با قدس هندی که از خود شاخه شایسته و موافق معمول شسته بودند و آنوقت
 قبل ایشان گلی بود اتفاقا دینمندی آنجا رسید و آنحضرت پرسید که این گو کیست فرمودند این قبری است از اولیا
 السک و با وجود این سخن بنسبت خود جنگشت و آنحضرت ملاقات کرد که فدی از خود آنحضرت مخاطب گشته فرمودند که این
 شمشاه خیری از غیبی من تفرار شاخته تیار گردانده شود که اهل نیا نایمانه سنگ خشت را می پیچند قدر گل خاک
 نمیدانند چون که گفته که ملاطی از کشف و کرامات نیست عرصه داده نگذشت که در آنجا گشت را که دیوان صبح شده بود
 فرار پخت مع اطاط چار دیو ساز ساخت و این بسببیت و لشت دافراخت چنانچه آن هزار زیارتگاه است بعد از وفات آنجا
 روضه فائقه و چاه و مسجد طیار کرد که هزار بار و پیران صرف شد و روضه هیچ کس این فوت و شان برین باین عرصه
 یزاد و یکبار از غیبی مبارکه فقیر چون از خود روزه نگذشت بایشن قبر الدین شریفین بوجوب یا که گاهی بران
 میگذاشت که لکجه تخت آفتاب که شایسته بود ساخت و این پیشه برای همین آنحضرت و نجای الدین و در آنوقت
 ساخته بودند پس آنوقت در دلم خیال میماند که کاش چنان مقدور شود که بنای روضه نمایم و مقابل روضه که در
 درگاه است مسجد بنایم و اگر نه مکان صاف ارم و گردیش آن بنه و شایسته نم بکدام هم تا سواد آن شایسته
 درگاه بنایم بیکه مقابر بزرگان امیشاید یا بسبب بیداری و بیجور اتفاق نباشد اتفاقا روزی شیخ علی صاحب
 لکهنو که از مردان اوق و حبان اثنی آنحضرت مرحوم بود با فقیر و برانزاده تر از سابق بالفعل صحبت فرمود و
 اند که سر سربان آمد که اگر نقد مبلغ بهم میرسد بکنند بالای فرار ساخته میشد و آنخوف شنیده گفت که من

این تیاخو اهر که در پیش در وقت بر چندان با مقدمه فرستادم لیکن از تصرفات و کرامات آنحضرت هست که می صحر شده در
تیار می فرستاده شد بگو آن خطیران می کرد و جلایا با تمام غلام محمد چاره که می نیز از مریدان آنحضرت بود تیار شد چنانچه تاریخ
تمیزش برین آلوده نکرده است قطعه تاریخ خدا بعل محمد جزای خیر دهد در سعی و چو نیا گشت و ضعیفش به تیرا چشیده
و از برادر کاری هر به بگفت گنبد پر نور سال تمیزش بود و لفظ گنبد پر نور تاریخ آن بی کم و کاست می بر آید و چون چیده شد
که لایحه درگاه هست بنام خود و دیگر کلمات تکبیر رست کرده الحمد لله علی ذلک حتی تعالی را جزای خیر دهد که چنین کار کرده باشد
سرخ جام یافت پاینده رست گنبد و در دنیا و دین نیکو نام یافت این کار و دولت است کنون اگر او بنده از آن زمان در دنیا
مزار سارکن یا در تیرگاه خلافت شد و تاریخ منسوب بود قطعه گنبد پر نور که قطعه اول بخشه در اهل محمد فضل خورشید به ابراهیم
مد زده و هم حج و عمره که بعد از آن روز و چو این عید گاه ساخت به سانش شراب گفت لقد قامت الصلاة و قطعه
ثانی باشد چو این می بخوش نما و دل حق پرستان و فطش شگفت به شراب برین ایش بخشی شش در به عباد تکبیر
تاریخ گفت به در قطعه اول ماد ما بخنی لفظ لقد قامت الصلاة و در دوم لفظ عباد تکبیر خلق بی کم و کاست بر آید
القصه صاحب سجاده ایاب که از طریق زیارت قبور بزرگان آداب خواندن مطلع باشد و هر قدر که آداب بر می
خواهد داشت برکات خواهد برداشت فصل هفتم در طریق زیارت قبور مشایخ و آداب زیارت بزرگان خواندن زیارت
ایشان که خداوند و معیت بد آنکه زتن برای زیارت قبور از جمله اسفار دین میست از آن
در کتاب عین العلم در تمام بیان انواع اسفار دین این عبارت مذکور است مَنْ مَلَكَ قَاتُ الْكِبَرِ أَعْلَى السُّبُحَةِ
مِنْ مُشَاهِدَةِ الْأَحْوَالِ فَلَيْسَ إِلَّا فِي حَالٍ قَبُولِ زِيَارَتِ قُبُورِهِمْ فَقَطْرٌ فِي خِطَابِهِ أَنْ لَعَلِّي قَارِي كَوْنِهِ
لَفْظُ قُبُورِهِمْ عَلَى الْكِبَرِ فَإِنَّهُمْ يَمُوتُونَ لِلَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يَنْتَقِلُونَ مِنْ أَرْفَاءِ إِلَى أَرْفَاءٍ
وَقَدْ وَرَّكَ كُنْتُ لَهَيْتُمْ عَنْ زِيَارَتِ الْقُبُورِ قَدْ وَرَّكَ الْقُبُورَ فَأَلْهَاهُ تَزْوِيدُ فِي الدُّنْيَا وَيَذْكُرُ الْأَحْزَابَ
رَوَاهُ ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ وَفِي رِوَايَةِ الْكَلْبِيِّ عَنْ نَسِ كُنْتُ لَهَيْتُمْ عَنْ زِيَارَتِ الْقُبُورِ كَأَنَّ قُبُورَهُمْ
فَارْتَهَابُوا وَفِي الْقَلْبِ قَدْ مَعَ الْعَيْنِ وَيَذْكُرُ الْأَحْزَابَ الْحَدِيثَ الْأَنَسِيُّ يَسْأَلُ عَنْ زِيَارَةِ صَاحِبِ سَجَادَةِ الْإِبْرَاهِيمِ
بِهِرْ وَفَتْحُ الْإِنْسَانِ الْعَبْدِ وَبِهِرْ بِيَرْزَارِ مَبَارَكٍ بِخُودِ رَفْعِهِ بَاشِدُ وَبَادِ تَجَامُ خَانِجَةِ قَاعِهِ فَمِنْ مَبِشْ بَزْرُكَانِ سَهْبَانِ
فَاتَّقِ خَوَانِدِهِ بَاشِدُ بَلْكَ أَنْجَانِ سَهْبَانِ شَوْكَ فَوَالِ زِيَارَتِ سَيِّدِ الْمَرْفَرِ نَزْدِكِ بَاشِدُ فَمَا وَاللَّهِ فِي خَمْسَةِ

تحقیق باشد اثباتی چنین حاصل می شود و فرمودند که قصد فعل ستاره و گدازه مکان مرشد خود کرده بود نه نجاشی
 بلکه آنجا رفته چاه نوا هم کشید عرض کرد که چرا تکلیف سفر خواندن فرمود آنحضرت را خصوصاً در حانیت مرشد
 این را و اینجا برست در جواب آن مین فرمودند که نه از اینجا تا آنجا فرتی بسیار است فوائد آن چنانچه در بقصد کویانته
 بعینه بیان فرمودند پس لاجواب ششم و در سابقا خلفا است که احمد علاء الدین گفت که حضرت امام علی رضا فرزند
 امام سلیمان از هندوستان آمده و در کنتور آسوده مرا حاکم و کشی و روضه نور و ایشان جیب پیران نجاشی امام احمد علاء الدین
 در هندوستان آمد و زیارت حضرت امام سلیمان کرد و در کنتور و کنتور بود و حاکم و کشی و روضه نور آنحضرت میکرد
 اتقی و نیز در کتاب است که قطعیان هر شب باه و شب جمعه پیاده به بیت زیارت پدر بزرگوار خود امام احمد علاء الدین
 رفتی و بعد از آداب زیارت تاویری انجامشده و مراجعت نمود و در آن کتاب است که روزی شاه لایق و ابوالمکارم را فرمود
 که چون بوطن خود برگردی زیارت جد و پدر بزرگوار خود کنی قطب بلاتقطب شیخ علاء الدین احمد را و از آنجا بلاسرور
 و آئی زیارت جد خود قطعیان امام عبدالرحمن جانباز بکن بعد از آن زیارت عم خود شیخ عبدالسیح بکن شیخ ابوالکاسم قصه
 لایق بود که در اینجا ناکه پیش گفته بود پس آورد و تفصیل آن اینجا نوشته غرض همه و دنیا تا کید زیارت مشایخ کرد و گفته
 که فوائد آنان یافته اند باین است که هرگاه بزرگ مکان خلوت بزرگ بزرگ آثار است که اثرات است که اثرات صاحب
 مشهور میشود پس بزرگ که اصل باقی چنانچه تاثیر خواهد بود که چنانچه است از آن بزرگ بر اهل حق و مریدان
 واجب شود آداب قبله مشایخ و فرقه مشایخ چنانکه که بیان شد پس حضرت آدابی گان و گان چگونه بر ایشان واجب بود
 و سبب مقتدا ایشان بود و از ایشان نگار دارد چگونه فائده و برکت ایشان نیاید حق تعالی اثرات زیاده
 از جمادات و حیوانات بخشیده است و تاثیرات جمادات و غیره هم ظاهر است و نمیدانست که در شجاعت مذکور است که حضرت ایشان
 میفرمودند که تاثیرات جمادات از اعمال اخلاق بر پیش ارا بختمین مشهور است چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن
 بابویه تحقیقات بسیار دارند و آن تاثیرات جمادات معانی است که اگر شخصی فضیلهات را که نماز است در رنج و اکت
 از جمادات از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بهما و حال این عمل بر این عمل نیست که در رنج و اکت که متاثران
 به حیث ارباب جمیعیت شده باشد از اینجا است که در کحت نماز در جرم برست با افتاد و کحت و غیر آن اتقی لایق
 بزرگان و بهمت که مشغولی و خلوت پیر میگردند و در روضه بزرگ نشسته مشغول میشوند و آن مکان را پاک صاف میدارند

شمع بر آنست که هر دیدار حوصله آن نباید که من و یک گوهر در فون شوم بجا نایاقت خود که من این کنم که گویم مقال
 زیارتگاه نالایت شود و بعضی که در چهار بنده کان جائز داشته اند یا خیال است که شاید که بسبب نزدیکی می نجات یابم
 که در فون در چهار اصل او جوی بکت و نوازیت است و همسایه ایل شرف و سبق و جوی یک است یا نزدنگان است و طالع را
 نشان آنست که وی خود را گنجه گاه دانسته باشد و بگویند آن بزرگ و سحر و سحر می باشد پس روانیست کسی اذن کردی حاجت اگر
 می حیثیت کرده باشد که آن سنت نصوص یا نبی است چه چنانچه میگرد و خانه ساخته و عاریتی کسی بگیرد پس مسئله بسیار است
 شرط است غرض هزار و لیلا شرفی است ظاهر ادیان هر قدر که تواند بجا آورد چنانچه در فحاش است که شاید که بجان نقیض
 رکن الدین محمود است شرف صحبت خواهر در یافته بود و چند در حقیقت قاسم کرده بود دیگر نیکه و می است قاسم خود است
 هرگز نقض طهارت نگردیده چون شسته که طهارت کند سوار شود و از پشت برین آید و در دفتر طهارت شسته و در جوی است و میگفت
 که حقیقت منزل مبارک معلوم بترک است و انباشد که آغاجی ادبی کند انتی تقلست که حضرت نظام الدین ایوبی فرقی که بود
 و فاتحه خواجیه تطبل الدین بخدا که کالی قدس سره میفرستد آستان پوی میگردند و هم غایب و در و در و بخوانند و بگویند
 و تا بر قدر خواجیه میفرستد و میفرستد که چون سر ایستادن پاک است چگونه بدان قد پاک بگویم و در بنیاد شده بودند و طهارت
 معهود آستان بگو کردند و بجا فاتحه در و خوانده بگویند در جوی طهارت ایشان گذاشته که آیا از آن من شمع او را بر سرش
 آواز می زمره پاک ایشان آید هر از نده پندار چون نشین و آن می بجان توانی رفتن و در و دم فیزی نسیم
 در و در و بیا بیا می گنبد فرو و انتی استیج سبیل سبیل آمد و او بگفتند که با وجودیکه غلیظ جهان کامل آنان بودند
 ردید و مزایر میفرستد و چنانچه میفرستد که اندرون و در و رفتن تعبد میگرد و بگویند که من پاک ام و اندرون رفتن
 نیست و از و بگویم بهالت صید شوند که مرا و بگویم حوالی فلان برگ فون باید که در حال آنکه می دانند اگر من نشانسته
 اینجا نمی شتم چه حال اگر می شتم چه حال که خواهم بود و نزدیک ایشان خواهم بود و فواید القوا است که حضرت خواهر در باب
 کسانیکه خود را بسیار بزرگان و پیران صحبت در فحاشی خواهند چنانکه کایت فرمود که در دیوان سراج الدین می نامد و در بود
 او بیکه رفت باین غریمت که بخواهم میزد و فون شوم چون از بجا زیارت کرده در دیوان باز آمد و پرسید که قصد تو
 چنین بود چرا باز آمدی گفت آنجا شب در خواب دیدم که جنازه های طرف می آرند و در حوالی می گردند و مرا گانیکه
 در مکه و حوالی آن اند بر داشته بجا دیگر میزدند پس میزدیم که اینچنین حال است گفتند طائفه که الهیت این موضع دارند اگر چه جابجا

دور و فوات یافتند ایشان از فرمان هست که اینجا بریم و طائفه که شایسته این مقام نیستند اگر چه اینجا خفته اند اینها را
 فرمان هست که بجای دیگر بریم هرگاه که این حقیقت معلوم شد باز در بدایون آمد معلوم شد که اینها را بر سر زاریت و آوازه
 فغانه و دروغ و لغات هست که او بکبریا بجاوی نهفتند و سپا و ده و یک برهنه از نایاب و تربت مقدسه رفتی و بخت
 قرآن مشغول میبود چون تربت مقدسه رسید و گنبدی که محاذی نیست با ستاد و تملوات قرآن مشغول شد
 و در هر چند وقت اندکی بیشتر آمدی تا مدت هفت سال پیش آمد مرقوم می رسید و بعد از آن هرگاه که پیش مرقوم می رسید
 بنشینست و بعد از آن اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد نگاه و در نگاه نزدیک و از رفتن شستن بی توقف سوال کردند
 جواب داد که همه با هم مراجعت آنحضرت بودند و بعد از یک هفته می سالان بنظر حق بود و بعضی از اصحابی گفتند که آنچه را
 معلوم شد که اینها را ختم قرآن با این طریق کرده بودند و از تو آنحضرت شیخ اساده بان شد که احرام زاریت مرقوم می شد و عقده
 بند و آبی رفت و خلعها و نواز شریافت مولانا طاهر الدین خلکو گوید که هرگاه که زاریت هر چند که گنبدی که از ایوان
 شریف می رسید که با این طریق بجزالت ایشان نمی رفتی و هم در لغات هست که با این یکسب طاعت و بیت کرده بود که در غیر مرقوم
 از او ستاد و این که در حرم است او ستاد از ائمه و اب است تا وقتیکه زاریت مشغول باشد و هیچ بسو که نشود که در
 او یک اندامه پس چنانچه در فضیلت است که شیخ عبد الله بانی زاریت شیخ روز بهمان نقلی فته بود پس و بخی شیخ
 مدد را این که بر تربت پرورده نشسته بود چون شیخ عبد الله برابر قبر الشیخ صد الله بن طاهر و بر شایسته بسیار ایستاده
 و بنشیند با ایستاد و ایستاده باشد شیخ عبد الله که بوالقفاست که در زاریت فاجعه و گنبد شیار گنبد است که با
 این اندامه و بوالقفاست که در زاریت شیخ روز بهمان نقلی فته بود پس و بخی شیخ عبد الله بانی زاریت شیخ روز بهمان
 و طائفه از این که در زاریت می کردند و فوات یافتند و فوات یافتند و فوات یافتند و فوات یافتند و فوات یافتند
 معلوم شد که شایسته این مقام نیستند اگر چه اینجا خفته اند اینها را فرمان هست که بجای دیگر بریم هرگاه که این حقیقت
 معلوم شد که اینها را بر سر زاریت و آوازه فغانه و دروغ و لغات هست که او بکبریا بجاوی نهفتند و سپا و ده و یک برهنه از نایاب و تربت مقدسه رفتی و بخت
 قرآن مشغول میبود چون تربت مقدسه رسید و گنبدی که محاذی نیست با ستاد و تملوات قرآن مشغول شد و در هر چند وقت اندکی
 بیشتر آمدی تا مدت هفت سال پیش آمد مرقوم می رسید و بعد از آن هرگاه که پیش مرقوم می رسید بنشینست و بعد از آن
 اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد نگاه و در نگاه نزدیک و از رفتن شستن بی توقف سوال کردند جواب داد که همه
 با هم مراجعت آنحضرت بودند و بعد از یک هفته می سالان بنظر حق بود و بعضی از اصحابی گفتند که آنچه را معلوم شد که
 اینها را ختم قرآن با این طریق کرده بودند و از تو آنحضرت شیخ اساده بان شد که احرام زاریت مرقوم می شد و عقده بند و آبی
 رفت و خلعها و نواز شریافت مولانا طاهر الدین خلکو گوید که هرگاه که زاریت هر چند که گنبدی که از ایوان شریف می رسید
 که با این طریق بجزالت ایشان نمی رفتی و هم در لغات هست که با این یکسب طاعت و بیت کرده بود که در غیر مرقوم از او
 ستاد و این که در حرم است او ستاد از ائمه و اب است تا وقتیکه زاریت مشغول باشد و هیچ بسو که نشود که در او یک اندامه
 پس چنانچه در فضیلت است که شیخ عبد الله بانی زاریت شیخ روز بهمان نقلی فته بود پس و بخی شیخ عبد الله بانی زاریت
 شیخ روز بهمان نقلی فته بود پس و بخی شیخ عبد الله بانی زاریت شیخ روز بهمان نقلی فته بود پس و بخی شیخ عبد الله بانی
 زاریت شیخ روز بهمان نقلی فته بود پس و بخی شیخ عبد الله بانی زاریت شیخ روز بهمان نقلی فته بود پس و بخی شیخ عبد الله

بر چند مردم گفتند که او با ولایت گدا باید داشت قبول نکرد و در نیم شب که مردم گمانان بودند پدیدند که مردم غیبی پیش آمدند
 و او را در زیر چارپائی انداختند و از اعضا با چندان زدند که از هوش رفت و بر او سکه‌های کمره و قلعه بردند چون سیت
 غیب آید و بود رسید روحانیت قطب جهان بر وی ظاهر شد گفت ای جابل اولیا زنده اند و بعد از انصیات ایشان زیاده
 قدرت و تصرف میشود چنانچه دیدی میبار شد و شیرینی بسیار حضرت قطب جهان آورد و سر بر پا آنحضرت نهاد و در سلسله
 دینی مرید شد و از خدمت فرزند آن وسعت حاصل نمود انتمی و نیت که وفات حضرت والد شد مریدی از مریدان
 آنحضرت بر ضرر رفت که مرید بود و آنحضرت را بنیاد آورده و آنوقت در گوش او آواز رسید که موجود ام و تو چه بن باشما
 زیاده از نسبت باقی خواهد بود خاطر معذاریه فقط و سبیل این سخن آنست که حضرت جلال الدین رومی در آخر مریدان
 خود گفت که از رفتن بن غمناک مشغولید که نور حضور بعد از صد و پنجاه سال بروج شیخ فرید الدین عطار تجلی کرده و نشاند
 او گشت بر حالیکه باشد با باشد و مرایا و کنیزتاس شمار آمد بشم در هر لباسیکه بشم و نیز فرمود که در عالم کار و خلق
 هست یکی ببدن و یکی بشما چون بقرب حقیقی فرود مجروح و شوم آن خلق نیز از ان شاخه اهد شد انتمی از زمین بشم
 قول سلطان المشایخ نظام الدین ای که یکه تعریف والده خود فرمودند که والده ام چنانکه در حیات حاجت بن روا
 میکردند اکنون هم هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والده عرض کنم غالبکه بهر آن روز کفایت کند و کم باشد که تمام
 کشد و در کرات اولیا مسطور است که وقتی سلی شرفی بهمانگیر فرمود که شیخ ابوالحسن قولوی در طبقات صوفیه فرمود
 که از مشایخ پنجگوش بقبور خود مانند اصحابی که در حیات خود شیخ عبید القادر جیلانی و شیخ معروف کنی و شیخ محی الدین
 ابن عربی و شیخ عقیل صحرایی و شیخ جلالی آنوقت یکی از حاضران التماس کرد که این بقبر مشایخ و لایست و در آنجا
 که اوجات تصرف باقی است فرمود که تعین این مراتب عالی از بی ادبی نیست اما بشیری از خاندان چیست را باقی
 بتخصیص خواجه معین الدین چشتی و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و شیخ فرید شاکر گنج و شیخ نظام الدین اولیا
 و شیخ علا الدین بنگلانی انتمی و مریدان هواق را و زیاده از این بران توانی نیست عظیم و درجه بزرگ چنانچه در
 نقیصات است که شیخ ابوسعید ابوالخیر هر یک را که اندک شیخ بودی بسر خاک پیر الوفضل است و گفتی که آنجا که
 زیارت کن من هفت بار گردان بگرد و طاعت آنجا کن تا مقصود حاصل شود انتمی و در خواست آنست که
 حضرت خواج فرمود که الامم از جمعی شدند و در حیات را بر با گفتی که در زیارت طالب شهید بود و بر وجه طالبان بنزدکی

[illegible]

و اگر خادم هم نباشد فقرا و سائین او و هوالتار کذا فی العمدة و چون سرافراست را نوشته خدم شاه عباسی که در پیش
 شیخ عبدالقدوس گنگوهی در سال خود نوشته است که هر که را حاجتی پیش از پادشاه خود و او نماید و خواهش بر آید تا پیش
 رسیدن است که آن نوشته را خواه قیمت آنرا پیش صاحب داده وی افزون آن برساند و اگر نتواند بر سر آید آن نوشته را
 که صوفی باشد و بنام اهل اندیشه که ضرر است و این نوشته رو بروی خادم صاحب باری نوشته بود و حضرت شیخ دوم بنیر خود
 که هر که نوشته باری اذن خرج کند یا بخورد و او انجان بر آید بعد حضرت خادم فرزند و نشان شیخ میر عارف و اجازت
 که اگر پیش یافتند و انقباض بر آید هر جا که مریدان باشد به رساند و هر کسی که اجازت میدهد هم می بخشد و قصه آن فصل
 در آن سال مردم دست غرض نبرد که بعت سلطان اوطیا اسد جان دست قدرت و حاجت نمود و او را بدیدار شیخ گردانید
 و بعد انجام مطالب بر چیز تعیین فایده او نشان کردن اگر بدین تمام قیاس بودی البته روح آن بزرگ بعال این امر
 مانع نشد و آن حاجت آن مطالب فرمود و پیش که در عالم صاحب غرضان اهل کاران بادشاها را برای حصول
 مطالب خود و سبک سازند و این بدین دست می میکنند و بدین فعل می آید که کسی شکر کند و شاه و فاعل تمام فرستاد
 و بگوید علی بن ابا القیس مردم خود را پرستاد و بیای حق را نیز صاحب می آید و در کار خود و شیخ میگردانند
 و از خدا و او حاجت خود بپرسید و بپایان آمد و او را وی بر آید کار میشد و قیاسی ندارد و جای
 اعتراض نیست و در شفاعت او و او را بپایان نمی آید و چون بدین گمان حق رجوع حق است نه بدین چون غیر باشد
 چه قیاس است و قیاسی که بر طعام و شیرینی و غیره که مردم فایده میکنند شک نیست که بر روح آنکس میرسد
 که این معنی بزرگان تحقیق رسانیده اند چنانچه در کتاب میر خود و جهانیان همان گشت نیز مردم است و بعضی
 که سنان در بیخ عالم معلوم گردانیده اند و اگر بیخانه بود که سینه عمل کردی و آن وقت بزرگان را تقیم نمایند و این
 رسم جاری نمائند که شرط است که آن طعام غیره محتاج بخوراند و سیت را از صدقات و غیره نیز دفع میرسد چنانچه
 شیخ افضل آل آبادی در سال احوطیه گفته اند که فقیه ابواللیث رستم علیه و تثنیه فافانین آورده که از
 پذیرش شنیدیم که گفت یک بار سید که صلح میفرمود قصد جمیع کرد تا نماز جمیع آنجا گذارد و هر گورستان بگشت
 سخت نگاه بود گفت ساعی اینجا ششم تا صبح دید تا نماز و گوشت نماز گذارد و بهنگویش برگردی و بهنگویش در
 خوابید که مردگان از گورهای برمی آیند و حلقه حلقه نشسته اند و صد مرتبه میگویند و آن بیان جوایز و غنائم که بر آنجا

این قصه به من
 دین کرد و
 است سلطان عالم
 سید شیخ عبدالقدوس
 که در سال ۱۰۵۰
 آنجا به دیدم
 مولای علی آید
 سید

و در پیر خواجه شسته ساعتی بر نیامد که طبقها دید که می آمد و دستار ابرار کشیده و بر سر دکانان طبقی فروخته
در گو خود بر دهنه فتنه و آنچنان بنامد و بر این طبق نمائند غنا کن فاست که بگور خود فرو رود صالح او گفت یا
عبد الله پیست که ترا غنا کن می بینم و این چه بود که دیدم گفت دید این طبقها اقامت آبی گفت این کردار را
و لطیفای زندگان است که مردگان خویش را می کنند چون به نیست مردگان صدقه دهند تا هر ایشان را بکشند
شب و دیدن آن کردار با آن دو یک ایشان آرند و من مرد و بوم از فلان ولایت خود را بکند آوردم تا هر دوس
چون کنیم و چون اینجا بصره رسیدم من فرمان یافتیم و ما درم بعد از وفات من شوم کرد و در افراسیون سلطنت و هرگز
باشوی نگویید که مرا فرزندی بود و دنیا چنان مشغول است که هرگز مرا ندانی که ندانند رنگی نه اندر فرقی بخیزد و بهر کس
از من سراوا تر بنفهم و آن بوی من کس نیست که مرا یاد کند صالح گفت که ما را تو کجاست نشان ای چون و شد نماز گذار و رفت
و از خانه آن زن سپید نا نشان یافت و باو ملاقات کرد و در دهان او پر سید لکلی شکفت فرزند داری گفت گفت گاهی ده
چنین صالح بود دیگر در پس صالح آن تصدای بگفت چون آن زن این قصه شنید از او برگشت تعریف وی کرد
و گفت اصالح کنیز و هم از من بگیر و بر فرزندانم صدقه کن و بعد از این هرگز و یا افراسیون کنیز از دعا و صدقه
تا زنده باشم صالح از اینجا آمد و آن هزار درم میان هفت صدقه کرد و چون شب و دینار دیگر آمد باز در آن گورستان
آمد و چنان یک دکان خوانده پشت باگوری نهاده بخواب رفت باز بچنان معامله دید و در آن میان جو را دید
شادان و بسیار سپید پوشیده نزدیک می آمد و گفت یا صالح مری خدا را از اجزای خیر و بد آنچه که با من کرده
و به این رسید گفت ای جوان شام و مکان و زادینه را می شناسید گفت بل می شناسم و مرغان اند و هوا
نیزی شناسید و گویند سلام با او روز نیک ایمنی همه انتمی و در ترتیب اصله است که اتفاق است و علم را
در نفع ثواب صدقه است اما در نفع ثواب عاونا اختلاف است نزدیک شافی نیست نفع نیست را بهیچ چیز از
نماز و روزه و دعا که زندگان پر است یکسان و نیز یکسانی حقیقه ثواب نماز و روزه و خواندن قرآن و
و عبادت تعقل و اعتقاد بر حق غیر آن بیت بیت نفع می کند و او را و میرسد ویرا کذا فی شرح عین العلم گفت اند
که دعا برای بیت بمنزله بیت برای زندگان در حدیث آمده که هر که به نیست میست کند صدقه را یا را لا اله الا
بگوید و ثواب را بیدیت بخشد آرزیده شود و آن بیت اگر چه مستوجب عقوبت باشد و هم در ثواب و غیر گفته

علم فائده باید دانست که تعین یوم زیارت و فاتحه بزرگان دین و غیره چنانکه از احادیث ثابت است امری
 بیفولایت بر اثبات آن ندارد و سوره مریم است که حضرت عیسی سفیر اسلام علی یوم ولادت و یوم موت و یوم بعثت
 حیا و ید نیست که آنچه عیسی بنی اولو الغریم چنین یوم بر اسلامتی خود کرده مخصوص در قرآن ناکه و حسب التعمیل است اگر گویند
 حکمایین آیه حکایت از قول آن نبی است پس گوئیم که آری اما این حکایت بر سبیل اظهار تعذرت و عذر و غیره نیست که در حجرت
 بود چنانچه حکایات دیگر از کفار و منافقان اند اکنون بنظر انصاف کسی که تعین یوم بدیل نقلی نمی توان کرد و دلیل عقل
 خود همین تعین با مقتضیات است که امری بوجوب این تعین بلا تعین نمی تواند شد و الا کتباته ابلغ من التبیح بان اگر کسی
 این گوید که فلان امر سزاوار این و ذلالت تر و موثر تر نیست این قول و البته بظاهر با ائمه بی نماید که بگوید فضا ایا
 خصوصه مثل رمضان و ایام حج و غیره سجا نبوده باشد و با اینهمه اگر کسی بپندارد پی احکام و دونه خود چه بپوشیت
 سنه من آنچه شرط بلاغ است با تو گفتیم فاش به تو خواهد از خشم پند گیر و خواه ملال به و اسما علم بالصواب الیه المرجع
 و المآب ۱۲ اللهم اجعل قلب کاتبه انورا

علم فائده دعا خواندن باین عبارت که بحق فلان بر تقدیر مرا و از حق رحمت حق یا حق تفسیر غیر مکرر است
 در سراجی نویسد و جابونی الاکار و الی علی الجواز و در تفسیر غزالی مذکور است که در زیارت تو چه حضرت آدم یعنی اشک
 بحق محمد آنچه آمده است محمول است بر حق تفسیر که مذهب اهل سنت است و آنچه در کتب فقه منوع است حق تعالی
 بر مذهب معتزله که افعال عباد را مخلوق عباد و مانند پس چرا آن افعال حق تعالی بنده گان است و از کسی که در زمان
 سابق مذهب معتزله رواج بسید و شست و استعمال این لفظ در مذهب ایشان می شد و فقها او استعمال این لفظ
 منع نمودند تا خیال کسی بآن مذهب نرود و اشتهی ملا علی قاری بعد نقل کراهت بحق فلان غیره و نقل اختلاف
 در بعض تصانیف خود میفرماید اللهم انی استنک بحق السالمین علیک و بحق مشائی الیک المراد یا بحق اوست
 اذ احمق الذمه و عمده بقتضی الرحمت اذ لیس لاحد علی احد حق پس مراد آنست که حق و جوبی بر خدا کسی را
 نیست پس بحق فلان یا منفعی کرده است نه بآن معنی که بالا گفتیم اللهم اجعل قلب کاتبه انورا

در نهفته یکبار گذاشتن خزانة الروایت و در حدیث آمده هر که زیارت کند قبر والدین یا یکی را هر روز جمعه آن روز بیشتر شود
 و او را عذاب نیست و فلان بابیرون آمدن بر آزارت قبور و حرام است مگر برای زیارت قبر حضرت کذا فی
 کذا العباد و در محیط گفته هرگاه که زن از زیارت میت برآمدن از خانه کنند لعنت میکند آنرا خداوند تعالی
 و فرشتگان وی و چون از خانه برآید گریه میکند آنرا را تشیالین از هر طرف و چون بر قبر میرسد لعنت می کند
 آنها را روح میت و چون بر میگردد همچنان در لعنت خدا و فرشتگان وی میباشد تا آنکه داخل شود خانه را گذاشتن
 فی کفایت الشیعی و بعضی لباس گفته اند کذا فی مجمع البکرات و عارف ربانی شیخ عبدالوهاب شمرانی که از اکابر و فقیه
 محدثین است از ابن عباس نقل کرده است که آصح النسب که حضرت در زیارت عام است بر او مان زنان نهی
 پس چون کسی بر آزارت رود و تحلیل اینها کشد و چنانکه در حالت حیات از او دور و نزدیک میشت همچنان
 بپشتند بر این سینه یا سریت نشین نیست قبله وی سوی میت و گوید اَسْلَامٌ عَلَیْكُمْ أَهْلَ الدِّیَارِ مِنْ مَکَّةَ
 وَالْمُسْلِمِينَ كُنْتُمْ لَنَا سَلَفٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ وَإِنَّا لَنُشَاءُ اللَّهُ بِكُمْ كَأَحْوَنَ أَسْأَلٍ لِلَّهِ لَنَا وَلَكُمْ الْعَاقِبَةُ
 و اگر قبر شهدا باشد گوید سَلَامٌ عَلَیْكُمْ وَ أَهْلُ بَيْتِكُمْ فَنَعْمُ عَقْبَتِي لَأَزْكَرُكُمْ بِسَلَامٍ نَانِ وَ كَأَزْكَرُكُمْ بِسَلَامٍ
 گوید اَللَّهُ لَأَمَّ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهَدْيَ وَ قَبْرُ الْوَشْطِ وَ هُوَ الْوَسْطُ وَ شِمْشُ مَسْجِدِ تَنْدِ وَ انْخَنَاءِ نَابِ وَ طَاقِ قَبْرِ رُفُوعِ
 خالد بن قمر الدین را کذا فی کفایت الشیعی که در کتب جلالی سینه سید که محدثان در زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 چنین میگویند اَللَّهُ لَأَمَّ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ در قبر ابی بکر رضی الله عنه اَسْلَامٌ عَلَیْكَ
 یا خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ در زیارت قبور اولیا اَسْلَامٌ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ
 یا اَوَّلِيَاءَ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ خَزَاكُمُ اللَّهُ عَنَّا خَيْرَ مَا خَزَى اللَّهُ اَوْلِيَائِهِ وَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ
 وَ در زیارت سادات اَسْلَامٌ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ یا اَوْلَادِ رَسُولِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ
 خَزَاكُمُ اللَّهُ عَنَّا خَيْرَ مَا خَزَى اللَّهُ اَوْلَادَ رَسُولِهِ وَ در زیارت سادات اَسْلَامٌ عَلَیْكُمْ
 وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ یا اَعْلَمَاءَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ خَزَاكُمُ اللَّهُ عَنَّا خَيْرَ مَا خَزَى اللَّهُ اَعْلَمَاءَهُ صَلَاحُ
 وَ در زیارت او شاد و بعد از سلام اَبْرَارُ الْأَسْتَاذَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ وَ خَزَاكُمُ اللَّهُ عَنَّا خَيْرَ مَا خَزَى اللَّهُ اَسْتَاذَتَهُ
 مِنْ تَلَامِيذِهِ وَ در زیارت امام اَسْلَامٌ عَلَیْكُمْ أَهْلَ الدِّیَارِ مِنَ الْمَدِينَةِ وَالْمَدِينَةِ بِرَحْمَةِ اللَّهِ الْمُتَّقِلِ

عبد العزیز کہ از زاهدان است مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بود و آنکہ وی دینی مدینه شد متاع مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 حاصل کرده بود و آنرا در خانه ہامی مدینہ بفقیر و محبیل گذاشتہ و بہر وزیر بکران این متاع نظر کردی و انشا اللہ تعالیٰ
 آنحضرت و عمر عبد العزیز زہدی کمال منبت شد و بودی سالما والی مدینہ بودہ است و کسی بود کہ اکابر قریش
 بہر جمع شدہ و دینی و شان را در دماغ ہر دو متاع آنحضرت را در نظر ایشان انجمہ ہرون آورد و غلطی قریش را
 گفتہ کہ این متاع آنکست کہ خدا شما را بد و عزیز کردہ است و کرم گردانیدہ آن متاع مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ بد
 عمر عبد العزیز آمدہ بود و گشتہ بود از لیلیٰ خرابانہ و نہالی بود از سبستان کہ شب و نیم از لیلیٰ خرابا بود و گشتہ
 و قطیفہ صوف کندہ جوغانی و نیزہ و کشتی با جنتیہ بودہ است و در آن قطیفہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آنرا پوشیدہ بود
 از خوی مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم مشاہدہ میشد و روزیکہ عمر عبد العزیز متاع مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را در میان آن بزرگان
 آوردہ و مشاہدہ ہر مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم صادقان طالبان گوید یا کردہ و آنان کہ ترک دنیا و اختیار نمودن نفس ہوی ہر خطا پیدا
 و در میان بہ منبت گشتہ و با وی گوید کہ ہمہ در ایم عمر عبد العزیز عزیزان سکان مینہ در بر خوی خدا باندہ و سب
 حیات و قطع گشتہ از از خوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ در قطیفہ مشاہدہ میشد از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 و بدان سربض منقطع ایجاد دنیا ہی متاع از از خوی مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و بکران نفس از منہ در آن
 صحبت و امانتی پس ہر نہانہ اگر کسی بہر کات پیران خود را نگاہ دارد و زیارت کند و بدان تبرک چوید و با یاد
 بلکہ تسبیح اید یا کاشت چنانچہ در کتاب اللہ القوادست کہ حضرت خواجہ فرمود کہ پیش از این ہر ہمسایین خود نام
 شغفہ بود و از ہر سال نانوشتی در رحمت بسیار دید چون از زیارت حضرت شیخ فرید غریت شد وی گفت کہ از
 شیخ خود تو ندیدی ہر آسن از چون فہم عرض کردم فرمود تو خود تو ندیدی بنویس پس ہشتم و بدست شیخ نام
 وی مطالعہ فرمود تا بنام او و گفت کہ او را بدیدی چون از اینجا بشہر آمدم و دوم تا عمر و بر امار و نشد و ہم فرمود
 کہ من روزی بہر دست شیخ خود نوشتمہ بودم تباری از کسان مبارک شیخ جدا شد و در کنار او ندا عرض کرد کہ اگر
 فرمان شود من ترا بجای تو نیک نگاہدارم فرمود و چون کن پس آنرا با عاز تمام گرفتہ و رہا پیچیدہ آورد و جو
 رنجوری از من تو ندیدی ہی طبعیہ من آنرا بوی میدادم تا بہر خوی بہت از رحمت رفع میشد تا از وی ہی گرفتہ
 روزی دوستی را پسری فرمود و بخور بودی در خواست آنروز بہر خیدا و اربطائیکہ داشتہ بودم بہر نیافتہ و دیگر

هم تلاش کردم نیاورم آخر آن پس مرد و بعد چند می گیری مدد رخت الوقت چون گفتم که درم بر طایفه که همیشه
 میشد آتم نظر آمد از خیال معلوم شد که در وقت آن پس موت بود و اندام غائب شده بود انتهی او همیشه
 شیخ شرف الدین یحیی میری قدس سره در کتابی به شیخ منظر خلیفه خود نوشته اند که چون در گذار بر خداوندان
 دل گذر کند هلا جز اول گردد و نشاید که از آن چیزی از ناخن پیکاموی ضیاع گردد و آنهم از عالم دل باشد
 از آنجا که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم چون مو باز کردی صحابه بر یکدیگر قسمت کردند و هر جا به که و
 پوشد از آن کار بجای می گذر افتد و از آنجا بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیرهن بپوشد از پیر
 دل پسرش که مسلمانی بود و او آن پیرهن با آن منافق در گذر نهادند صحابه پرسیدند یا رسول الله صلی الله
 علیه و سلم او را هیچ سود دارد فرمود که تا که ناری از آن بره است او را عذاب نباشد از اینجا است که بچنان
 بخرقه پیران تبرک میگیرند و تفرقه کنند تا هر کسی از آن نصیب باشد و جای خنجرین صاحب و تفرقه کردن
 عارفی بود در آن چه عرض انتهی نه بعضی مشایخ نوشته اند که کفن سپرد دیگر چنانچه مصلحت و ستار و طایفه و
 ذراع و هر چه هست آنرا در مجلس محلی بخت دارد و بیوضو دست بران بند و گاه گاه آنرا بکشد و بر روی او
 پسینه بمالد و برگشتن از پیر طایفه و وصیت کند کسی که از جامه شیخ چیزی با بزرگوار کند مخصوصا طایفه مولانا
 فخر قاضی در مقامات عالیّه خواص بعد از ابرار سنیوسید که میفرمودند که در شوی احمد و تبار طایفه گفتند
 از مویسات تعظیم و احتشام من است و احوال نمودن و ستار خود را با او دم تقریر نمیکند و توجیه نماید و است آتش بر عظیم

۱۱

قطعه تاریخ طبع کتاب شرایط الوسایط طبع از منشی محمد رضا صاحب کاکور

چرا این رساله قدس که خوش کتابی است	برای منتهای رفاه عرش مقام	طبع آنکه از حسن سعی قدوده دین
جناب شاه علی کبر کو فرجام	خوش کتابی است بهی همت مولفان	چهارهتا و نمودند بجز فیض انام
چون بصر سال با غار طبع کوشیدم	ز حکم شاه ذوی الاحکام	رسید صریح عالی همین طبع مرا
کلام شاه تراب علی کمال کلام	سپس چون فرمود انجام طبع بشینم	بگفت با توفیق غیبی بگو بخر تمام

فہرست مضامین فی مطالب کتاب شرائط الوسايط

صفحہ	مضمون	سطر	صفحہ	مضمون
۲	فصل ۱ در آداب شرائط شیخ	۱۱	۹۱	فصل ۵ در بیان حقیقت سجادہ و آداب آن
۲۹	فصل ۲ در لغت و نشاۃۃ و جلال و کبریاۃ و سماح و دیگر صفات درویشان	۱۲	۹۵	فصل ۶ در بیان حق سجادہ کی پروردگار سبحان
۱۲	فصل ۳ در شرائط آداب بیان با پیران	۱۳	۱۱۰	فصل ۷ در بیان تزیینت قبور و سجود و آداب آن
۹۶	فصل ۴ در آداب بزرگان و اہل کمال و اہل آستان ہوی و قدوسی و غیرہ	۸	۱۲۸	فصل ۸ در بیان تزیینت قبر بزرگان و اہل کمال

(اشعار)

پہنچ خدمت صاحبان مطالب نزدیک و دور و تاجران فی مقدمہ التماس و کتابت موسوم بہ شرائط الوسايط
از تصانیف جناب تہذیب علی القاب حضرت شاہ تراب علی قلندر نور اللہ مرقدہ اللہ العزیز چہی تہذیب
حسبہ الاجازت صاحب سجادہ و گاہا قدس از غنہ شیخ شاہ علی صاحب یدخاص فی بصرف نہ کثیر و غرض اول
چہیو اگر شایع کیا ہی اور چہیو شری بہمبر ۱۹ حکم ۱۸ مئی ۱۳۲۸ ع حسب امر او قانون تہذیب شایع
ہو گئے چہیو لہذا امید واری کہ کوئی صاحب بلا اجازت شہر اول از غنہ موصوف صاحب سجادہ مصنفہ
تصدیہ چاہیے و چہیو نے کافر ماوین زیر بار نقصان نہوین بلکہ جس قدر کہ تہذیب کار ہون بار سال خطیبہ
و قیمت مقام کوری محکمہ تحصیل ضلع لکنئو سے طلب فرماوین تاجران و ہان کتاب کمی ہینگے سبکہ
بقیمت بیسگی بذریعہ پلندہ پایا سب مقام دور و نزدیک فقط ۱۲ - مئی ۱۳۲۸



و فاعول ال جلد ۱ شہر قیامت فی جلد ۱

واسطے سند اس کے کہ یہ کتاب بھی ہوئی مطبعہ عالمی
کی ہے مطبعہ شہر قیامت کی گئی فقط

ACC. NO. 134.4

تراب علی

مشتريات الى سلاط

N

7

— 92 —

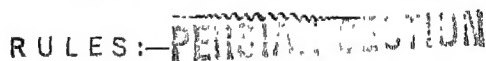
40

Q²

No

2

40



1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

